

نمونه

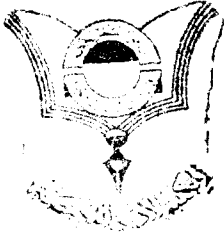
غزل فارسی



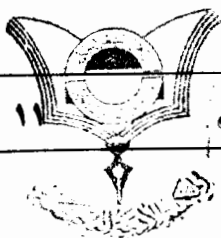
گردآورنده دکتر فریبا ای خانلری (کیا)



بها: ۱۰۰ ریال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



شاهکارهای ادبیات فارسی

نمونه غزل فارسی

گرد آورنده دکتر زهرا ی خانلری (کیا)



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۵



نمونه غزل فارسی

به کوشش دکتر زهرا خانلری و کیا،

چاپ سوم: ۱۳۵۱ - چاپ چهارم: ۱۳۵۶ - چاپ پنجم: ۱۳۶۲

چاپ ششم: ۱۳۶۵

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش از هزارسال می‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گستره زمانی و مکانی پهناور، در زمینه‌های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه‌ها اندوخته و از جهان پر رمز و راز علم و دانش، ره‌آوردهای بسیار با ارزش و ماندگار، به جامعه انسانیّت پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرن‌ها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم و دانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکاو جهانیان را خیره کرده و به خود مشغول داشته است.

ادبیات پر بار فارسی، جلوه‌گاه راستین انعکاس تلاشهای هزارساله مردم مسلمان فارسی‌زبان در زمینه‌های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تاریخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و ازینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشمال بر انواع ادبی، به‌رود پر آب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را — با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد — فرو می‌نشانند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ — ادبیات اسلامی — جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به چاپ نرسیده و یا خوب و منقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همه دوستداران کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به‌چند دلیل: یا به‌جهت محدودیت اسکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به‌دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین لحاظ، احساس ضرورت ایجاد: «مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی»

مقبولیت و معنی پیدا می‌کند و به‌مصداق

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

این نیاز بروشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به بسیاری از سواریت والا و انسانی فرهنگ‌نیاکان خود باسانی نمی‌تواند دست بیابد، دست کم، نمونه‌ای—هرچند بسیار مختصر— از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد، در دسترس خود ببیند.

در مجموعه «شاهکارها» از هر نویسنده و گوینده فارسی‌زبان که مطالعه اثرش مفید و سودمند به نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب مهم، اعم از نظم و نثر که در این دوره هزارساله نوشته شده باشد بخشی یا فصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به اختصار— اما دقیق و سودمند— ارزش اثر از دیدگاه‌های مختلف، شیوه نگارش کتاب و گونه زبان و بیان صاحب اثر، و کیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات و کنایات و تعبیرات پیچیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود.

به این طریق، امید است که مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی برای همه طبقات باسواد و کتابخوان مملکت، از شاگردان دبیرستان تا دانشجویان و دیگر جوانان که علاقه‌مند به آشنایی با این فرهنگ غنی و آثار ارجمند ادبی هستند سودمند و مفید افتد، و نیز بدینوسیله اسلاف دانشمند و قلم‌بدستان متعهد آن قرون را بازشناسند و در سنگر استقلال فرهنگی مسیر پیشینیان بچویند و راه آنان بپویند؛ ان‌شاء‌الله.

از نظر قالب ، غزل شعری است که مصراع اول
غزل چیست ؟
و همه بیت‌های آن دارای يك قافیه باشد . تعداد
ابیات غزل را از هفت تا سیزده بیت دانسته‌اند .

از نظر معنی غزل شعری است بزمی در بیان احساسها و حال‌های
درونی شاعر ، خاصه عشق و حالات آن . شاعر غزل سرا هر چه را که خود
حس کرده است ، می‌خواهد به دیگران منتقل سازد و به این طریق درد دل
خواننده راهی بیابد . شیوه بیان در غزل مانند موضوع آن نیم‌روشن
است . کلمات لطیف و نرم و خوش‌آهنگ است و در گوش شنونده تأثیر
می‌کند و او را وامی‌دارد که دنباله تخیلاتی را که در شعر بیان شده است
بگیرد و باریکیهای مضمون را دریابد .

در دوره‌های نخستین ادبیات فارسی شعر بیشتر
پیدایش غزل صورت قصیده داشته است . غزل بعد از قصیده
به وجود آمده و دیرتر و آهسته‌تر پیش‌رفته
است . از آثار بزرگان قرن سوم و چهارم چیز زیادی در دست
نیست و از آنچه باقی مانده است ، حکم قطعی نمی‌توان کرد . ابیات
معدودی که از رودکی مانده زبردستی او را در غزل نشان می‌دهد .
اما باز باغزل‌های شاعران قرون بعد فرق دارد . شاعران بزرگ قرن
چهارم بیشتر به شیوه قصیده سخن گفته‌اند . شعرا در این دوره غالباً قصیده
را با مضامین لطیف و دلپذیر عاشقانه شروع می‌کنند . اما پس از چند

بیت به مناسبتی به اصل مقصود که مدح ممدوح یا بیان واقعه یا پند و عبرت و مانند آنهاست می‌پردازند. این قسمتی را که مقدمه قصیده است تغزل می‌خوانند. تغزل در قصیده غالباً از مضامین عرفانی و فلسفی خالی است و از کنایات و اشاراتی که بعدها در غزل معمول شده دور است. اما از اواخر قرن پنجم رفته رفته تغزل به صورت مستقلی درآمده است و شاعرانی پیدا شده‌اند که به غزلسرایی اختصاص یافته و کم کم معانی عرفانی را در آن وارد کرده‌اند.

در واقع سنایی را باید «پدر غزل» نامید. اسلوبی که او ابداع کرد بعدها شیوه خاص غزل شد، و هر کس در این شیوه زبان گشوده از او پیروی کرده است. غزلیات سنایی سرچشمه‌ای است که همه آثار غزلسرایان ایران از آن منشعب است. به همین جهت در این مجموعه ما غزل را از سنایی شروع می‌کنیم.

در این رساله شرح حال شاعران یا توضیح درباره سبک ایشان منظور نبوده است، فقط پیش از هر غزل چند سطر برای یادآوری درباره شاعر غزلسرا نوشته شده است. همچنین از تفسیر مضامین عرفانی خودداری شده است.

سنائی

حکیم ابوالمجد مجنود بن آدم (وفات ۵۴۵) از شاعران بزرگ قرن ششم است. ابتدا در دربار غزنویان راه یافت و مسعود بن ابراهیم و بهرامشاه بن مسعود را مدح کرد، ولی پس از سفری به خراسان و ملاقات مشایخ صوفیه از دربار شاهان چشم پوشید و عزلت اختیار کرد. سنایی را در واقع باید پیشوای غزلسرایان دانست. تازمان سنایی غزل با عرفان رابطه‌ای نداشت. در آثار دوره اول سخنوری او نیز مضامین فلسفی و عرفانی موجود نیست و از عشق جز همان لذت مادی و بامی و معشوق بسر بردن و ایام حیات را به کامرانی گذراندن، منظوری نداشته است؛ اما گاهی که مانند فرخی مردمان را به احتراز از عشق موعظه می‌کند، می‌داند که عاشقی اختیاری نیست و پرهیز از آن میسر نمی‌شود.

(مفعول مفاعله فعلی)

عاشق مشوید اگر توانید	تا در غم عاشقی نمانید
این عشق به اختیار نبود	دانم که همین قدر بدانید
هرگز مبرید نام عاشق	تا دفتر عشق بر نخوانید
آب رخ عاشقان مریزید	تا آب ز چشم خود نرانید
معشوقه وفای کس نجوید	هر چند ز دیده خون چکانید
این است رضای او که اکنون	بر روی زمین یکی نمانید

این است سخن که گفته آمد گر نیست درست بر مخوانید
 بسیار جفا کشید آخر او را به مراد او رسانید
 این است نصیحت سنایی عاشق مشوید اگر توانید

لکن این عشق در اشعار سنایی عمیق و دردناک است و با عیش
 و عشرت فرق دارد. سنایی به گفته خود او کسی است که ده سال در عشق
 پایداری می کند.

(مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن یا «مفاعیل»)

از عشق ندانم که کیم یا به که مانم
 شوریده تنم عاشق و سر مست و جوانم
 از بهر طلب کردن آن یار جفا جوی
 دلسوخته ، پوینده ، شب و روز دوانم
 با کس نتوانم که بگویم غم عشقش
 نه نیز کسی داند این راز نهانم
 ده سال فزونست که من فتنه^۱ اویم
 عمری سپری گشت من اندوهخورانم
 از بس که همی جویم دیدار فلان را
 ترسم که بدانند که من یار فلانم
 از ناله که می نالم ماننده^۲ نالم^۳
 وز مویه^۳ که می مویم^۴ چون موی نوانم^۵

۱- فتنه = مفتون، شیفته. ۲- نالم = نی. ۳- مویه =
 گریه و زاری. موییدن = گریستن، زاری کردن. ۴- نوان = ناتوان.
 لاغر.

ای وای من ار من ز غم عشق بمیرم
وی وای من ارمن به چنین حال بمانم

شاعر شبها در سر کوی معشوق متواری است :

(مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ - یافعلون)

جانا بجز از عشق تو دیگر هوسم نیست
سو گند خورم من که به جای تو کسم نیست
امروز منم عاشق بی مونس و بی یار
فریاد همی خواهم و فریاد رسم نیست
در عشق نمی دانم درمان دل خویش
خواهم که کنم صبر ولی دسترسم نیست
خواهم که به شادی نفسی با تو بر آرم
از تنگدلی جاننا جای نفسم نیست
هر شب به سر کوی تو آیم متواری^۱
با بدرقه^۲ عشق تو بیم عسسم^۳ نیست
گویی که طلبکار دگر یاری رو رو
آری صنما^۴ محنت عشق تو بسم نیست

چشم و گوش سنایی برای دیدن معشوق پیوسته بر در است.

-
- ۱ - متواری = پنهان شونده .
۲ - بدرقه = کسی که مسافر را مراقبت می کند تا به منزل برسد. رهنما (در بعضی از کتب لغت بدرقه را معرب بدره دانسته اند به معنی بزرگ راه).
۳ - عسس = شبگرد ، شهنه.
۴ - صنم = بت. کنایه از معشوق .

(مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن)

ای مهر تو بر سینه من مُهر^۱ نهاده
 ای عشق تو از دیده من آب گشاده
 بسته کمر بندگی تو همه احرار^۲
 از سر کله خواجگی و کبر نهاده
 دستان^۳ دو دست تو به عیوق^۴ رسیده
 آوازه آواز تو در شهر فتاده
 ابدال^۵ شکسته همه در راه تو توبه
 زهاد گرفته همه بر یاد تو باده
 مسپر ره بیداد و زغم کن دلم آزاد
 ای داد^۶ تو ایرد ز ملاحظت همه داده
 پیوسته سنایی ز پی دیدن رویت
 هم گوش^۷ به در کرده و هم دیده نهاده

سنایی سر انجام ترك علایق مادّی و عشق مجازی^۸ کرده و روی
 به سوی عرفان نهاده است. این تحول فکری در اشعار او بخوبی محسوس

۱- مُهر = نقش نگین. مُهر نهادن = تخصیص دادن ، منحصر کردن.
 ۲- احرار = (جمع حُرّ) آزادگان. ۳- دستان = نغمه، آهنگ، مجازاً
 شهرت و آوازه. ۴- عیوق = نام ستاره‌ای است سُرخ‌رنگ در پس
 ستاره ثریّا. ۵- ابدال = (جمع) است که در فارسی مفرد آن نیست مانند:
 ارباب. اعیان) از اولیاءالله که در خفایند و کسی را از ایشان آگاهی نیست.
 ایشان را هفت تنان نیز گویند که نگاهدارنده هفت اقلیم بوده‌اند. ۶- داد
 کسی دادن = حقّ کسی را ادا کردن. ۷- گوش و دیده بر در نهادن =
 کنایه از انتظار است. ۸- مجازی = غیر حقیقی.

است. وی دیگر از لذت وصل با بی‌اعتنایی می‌گذرد.

(مفتعلن فاعلات مفتعلن فع)

صحبت معشوق انتظار نیرزد
 بوی گل و لاله زخم خار نیرزد
 وصل نخواهم که هجر قاعدهٔ اوست
 خوردن می محنت خمار نیرزد
 زان سوی دریای عشق گر همه سود است
 آن همه سود آفت گذار نیرزد
 این دو سه روز غم وصال و فراق
 این همه آشوب کار و^۱ بار نیرزد
 روز شود، در شمارم^۲ از غم جانان
 خود عمل عاشقی شمار نیرزد

~~~~~

گویا در همین عهد است که شاعر از غفلت ایام جوانی خویش یاد می‌کند.

( مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن یا مفاعیل )

از هر چه گمان برد دلم یار نه آن بود  
 پندار بُد آن عشق و یقین جمله گمان بود  
 آن ناز تکلف<sup>۳</sup> بُد و آن مهر فسون<sup>۴</sup> بود  
 وان عشق مجازی بد و آن سود زیان بود

۱- کار و بار = گرفتاری، آشوب. ۲- در شمار = زخمی را

گویند که کاری باشد و از آن امید زیستن نباشد (برهان قاطع).

۳- تکلف = رنج بر خود نهادن، تصنع، کار ساختگی. ۴- فسون =

مکر و حيله.

بر روی رقم<sup>۱</sup> شد شرری<sup>۲</sup> کزدل و جان تافت  
 وز دیده برون آمد دردی که نهان بود  
 توحید من آن زلف بشولیده<sup>۳</sup> او بود  
 ایمان من آن روی چو خورشید جهان بود  
 بنمود رخ و روم به یکبار بشورید  
 آیین بت و بتگری از دیدن آن بود  
 پس زلف بر افشاند و جهان کفر پراگند  
 الحق ز چنان زلف مسلمان نتوان بود  
 کویی که در او پای عزیزان همه سر بود  
 راهی که در او وصل نکویان همه جان بود  
 از خون جگر سیل وزدل پاره درو خاک  
 منزلگش از آتش سوزان دمان<sup>۴</sup> بود  
 بس، جان عزیزان که در آن راه فنا شد  
 گور و لحد آنجا دهن شیر ژیان<sup>۵</sup> بود  
 چون کعبه<sup>۵</sup> آمال پدید آمد از دور  
 گفتند رسیدیم سر راه بر آن بود  
 بیرون ز خیالی نبد آنجا که نظر بود  
 افزون ز حدیثی نبد آنجا که گمان بود

۱- رقم شد = نقش بست. ۲- شرر = پاره آتش. ۳- بشولیده

= شولیده، ژولیده، آشفته و پریشان. ۴- دمان = حمله ور،

شعله کشان. ۵- ژیان = خشمگین.



این غزل سنایی نمونه‌ای از غزل‌های دورهٔ دوّم سخنوری اوست که دارای مضمونی عارفانه است .

### (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن)

ای دل ار<sup>۱</sup> مولای<sup>۲</sup> عشقی یاد سلطانی مکن  
 در ره آزادگان بسیار ویرانی مکن  
 همره موسی و هارون<sup>۳</sup> باش در میدان عشق  
 فرش فرعون<sup>۴</sup>ی مساز و فعل هامانی<sup>۵</sup> مکن  
 بی جمال خوب لاف یوسف مصری مزن  
 بی فراق و درد یاد پیر کنعانی<sup>۶</sup> مکن  
 در خراباتی<sup>۷</sup> که این گوید که فاسق<sup>۸</sup> شو بشو  
 و ندران مجلس که آن گوید مسلمان<sup>۹</sup>ی مکن  
 پیش یا جوج<sup>۸</sup> هوا سدّ سکندر وار باش  
 و ر جنان<sup>۹</sup> جوئی غلو<sup>۱۰</sup> اندر جهانبانی مکن

۱- ار = مخفّف اگر . ۲- مولا = به معنی خداوند و بنده است .  
 در اینجا بنده . ۳- هارون = برادر موسی پیغمبر . ۴- هامان =  
 وزیر فرعون ۵- پیر کنعانی = مراد یعقوب پیغمبر است که به درد فراق  
 پسرش، یوسف گرفتار شد . ( یاء در ترکیب یوسف مصری و پیر کنعانی یاء  
 مصدری است نه نسبت ، زیرا که معنی آنها یوسف مصری بودن و پیر کنعان  
 بودن است . ) ۶- خرابات = میکده ، جای رندان و مستان .  
 ۷- فاسق = بدکار . ۸- یا جوج و مأجوج = قومی بوده اند که اسکندر  
 برای جلوگیری از هجوم و آسیب ایشان در برابرشان سدّی ساخت که به سدّ  
 اسکندر معروف است . ۹- جنان = به کسر جمع جَنّه ، بهشت .  
 ۱۰- غلو = مبالغه ، از حدّ در گذشتن .

آن اشاراتی که از عشقش خبریابی مکن  
 وان عباراتی که از یادش جدامانی مکن  
 چون زمار<sup>۱</sup> و مرغ و دیو و ددبمانی باک نیست  
 چون ز نِعَم<sup>۲</sup> العَبْد و امانی سلیمانی مکن  
 پارسی نیکو ندانی صک<sup>۳</sup> آزادی مجوی  
 پیش استاد لغت دعوی زبان دانی مکن  
 چون مسلم زمزم<sup>۴</sup> و خانی<sup>۵</sup> تراشد زان سپس  
 قصه دریا رها کن مدحت خانی<sup>۶</sup> مکن  
 از سنایی حال و کار نیکوان بررس به جد  
 مردمیدان باش تن<sup>۷</sup> درمی ده ارزانی<sup>۸</sup> مکن

## سید حسن غزنوی

اشرف الدین ابومحمد حسن بن محمد حسینی غزنوی ملقب به  
 اشرف (وفات ۵۵۷) از شاعران قرن ششم هجری است. وی معاصر و مداح  
 بهرامشاه غزنوی بوده است. دیوان سید حسن غزنوی شامل قصاید و  
 ترجیعات و غزلیات است.  
 غزلهای سید حسن غزنوی از نوع تغزل است و فاقد مضامین

۱- مار و مرغ ... مقصود حیوانات است که در تحت حکومت سلیمان نبی  
 بوده اند. ۲- نِعَم العَبْد = بهترین بنده اشاره به آیه: وَ هَبْنَا لِدَاوُدَ  
 سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ... (سوره ص، آیه ۲۹). ۳- در اغلب نسخه ها حک  
 است به معنی محو کردن. محتمل است که این کلمه صک باشد و جمله صک  
 آزادی مجوی باشد، یعنی به دنبال برات و حواله آزادی و بزرگی مباش.  
 ۴- زمزم = چاهی است نزدیک کعبه. ۵- خانی = چشمه، حوض کوچک.  
 ۶- خانی = سروری. ۷- تن در دادن = تسلیم شدن. ۸- ارزانی  
 = مردم فرومایه. ارزانی کردن = فرومایگی کردن.

عرفانی است و در آنها پیروی از شیوه سنایی در دوره اول سخنورش آشکار است .

( مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن )

ای آرزوی دیده بینا چگونه ای  
 وی مونس دل من تنها چگونه ای؟  
 از ناز و نازکی اگر اینجا نیامدی  
 باری یکی بگوی که آنجا چگونه ای؟  
 دل هدیه تو کردم آن را نخواستی  
 جان تحفه می فرستم آن را چگونه ای؟  
 ای نور چشم مهر و گل بوستان حسن  
 ما بی تو در همیم تو بی ما چگونه ای؟  
 از وصل تو که نیست، دریغا ! در آتشم  
 در هجر من که هست مبادا ! چگونه ای؟  
 ما خود جهان گرفتیم از پیش عاشقی  
 در سلسله تو ای دل شیدا<sup>۱</sup> چگونه ای؟

این غزل را سید حسن به استقبال<sup>۲</sup> غزل سنایی گفته و یک مصرع آن را نیز تضمین<sup>۳</sup> کرده است .

۱- شیدا = آشفته، دیوانه. ۲- استقبال = ساختن شعری است، به پیروی از شاعری دیگر با همان وزن و قافیه و آن را «اقتفا» نیز می گویند.  
 ۳- تضمین = آن است که شاعری مصراع یا بیتی از شاعران دیگر را در شعر خود بیاورد .

## ( مفعول مفاعیلن فعولن )

|                             |                                              |
|-----------------------------|----------------------------------------------|
| آرام دل مرا بخوانید         | بر مردم چشم من نشانید                        |
| آوازه عشق من شنیدید         | اندازه حسن او بدانید                         |
| چون صورت روی او بدیدید      | الْحَمْدُ وَإِنْ يَكَادُ <sup>۱</sup> خوانید |
| از دور در او نگاه کردن      | انصاف دهید کی توانید                         |
| از دیده وجان و از دل و تن   | این خدمت <sup>۲</sup> من به اورسانید         |
| ای خوبان او چو آفتابست      | در جمله شما به او چه مانید                   |
| عشق‌انده و حسرت‌است و خواری | عاشق مشوید اگر توانید                        |

## ( مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعولن )

هر آینه که دگر بایدم گزیدن یار  
 چو یار من ز من و مهر من شود بیزار  
 چه غم خورم ز پی او که غم نخورد مرا  
 ز چند گونه توان بر دلی نهادن بار  
 اگر چه نرگس<sup>۴</sup> چشم‌است و گر چه مشکین زلف  
 به قد چوسرو و به رخ چون مه<sup>۵</sup> دوپنج و چهار  
 چو بر گرفت دل از من چرا روم بر او  
 نه من نیابم یار از دگر گزید او یار

۱- الْحَمْدُ = اشاره به سوره فاتحه است: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ...  
 ۲- وَإِنْ يَكَادُ = اشاره است به آیه: وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُرْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَمُوتُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ. ( این آیه برای پیشگیری از چشم‌زخم خوانده می‌شود).  
 ۳- خدمت = درود، تعظیم.  
 ۴- هر آینه = البتّه.  
 ۵- نرگس چشم و مشکین زلف = صفات مرگب  
 ۶- دوپنج و چهار = ماه شب چهارده.

وگر گزینم و یکسو نشینم از ره او  
 تن عزیز و دل خویشتن ندارم خوار  
 شکسته عهدا چندین جفا به من منما  
 که مهرت اندک گشت و جفای تو بسیار  
 مرا نگارا با تو زبان خلاف دل است  
 خلاف گفتار آید مرا همی کردار  
 دلم همیشه هوای تو جویدای بت روی  
 وگر چه دیگر گوید زبان من گفتار  
 گمان مبر که دل از مهر تو بگردانم  
 به نیک و بد صنما هیچ روی<sup>۱</sup> و هیچ<sup>۲</sup> شمار  
 اگر وفا کنی ای ماهروی دارم چشم  
 و گرنه باری از من وفا تو چشم مدار

## انوری

اوحدالدین محمد بن محمد (وفات ۵۸۳) در قریه بدنه از ولایت  
 ابیورد متولد شد و در طوس به تحصیل پرداخت و در ادبیات و فلسفه و حکمت  
 و نجوم استادی یافت. انوری از قصیده سرایان معروف قرن ششم است.  
 وی در غزل شیوه مخصوصی ایجاد کرده که بعدها سر مشق شاعران  
 غزلسرای بزرگ مانند سعدی قرار گرفته است. عشق در غزلهای  
 انوری عشق این جهانی و اصل نشاط و شادمانی است. سراسر غزلیات  
 او گله از دلبر جفاکار است و سست پیمان که هزار بار وعده وصل می دهد  
 و هرگز وفا نمی کند.

۱- هیچ روی = به هیچ وجه. ۲- هیچ شمار = به هیچ حساب.

**( فعلاتن مفاعلن فعلن )**

|                           |                                     |
|---------------------------|-------------------------------------|
| یاد می‌دار کانچه بنمودی   | در وفا بر خلاف آن بودی              |
| حال من دیده در کشاکش هجر  | وصل را هیچ روی ننمودی               |
| ناز تنهات بود عبادت و بس  | خوش خوشا کمون جفا در افزودی         |
| بوسه‌ای خواستم نبخشیدی    | نالها کردم و نبخشودی                |
| وعده‌هایی دهی بدان دیری   | پس پشیمان شوی بدین زودی             |
| راستی باید از لب‌ت خجلم   | که بسی خرج‌هش <sup>۱</sup> فرمودی   |
| خدمت من بدو رسان و بگوی   | چونی از درد سر بر آسودی؟            |
| انوری این چه شیوه غزل است | که بدان گوی نطق بر بودی             |
| دامن از چرخ بر کشید سخن   | تا تو دامن <sup>۲</sup> بدو بیالودی |

در جای دیگر از زر پرستی معشوق سخن می‌گویند و از تنگدستی

می‌نالد :

**( فعلاتن مفاعلن فعلن )**

|                                       |                             |
|---------------------------------------|-----------------------------|
| نه چو شیرین لب‌ت شکر باشد             | نه چو روشن رخت قمر باشد     |
| با سخنهای تلخ چون زهرت                | عیش من خوشتر از شکر باشد    |
| کار عاشق به سیم گردد راست             | عشق بی‌سیم درد سر باشد      |
| دایم از نیستی <sup>۳</sup> و عشق توام | هر دو لب خشک و دیده‌تر باشد |

۱- بسی خرج‌هش فرمودی : مقصود آن است که تکلف و تکلیف بسیار

بر لب خود تحمیل کردی و این عبارت کنایه منفی است، یعنی هیچ تحمیلی بر لبهایت نشده است و بوسه نداده است . ۲ - دامن آلودن : مقصود دامن

به سخن آلودن است . شاعر ادعا می‌کند که اشتغال او به شاعری موجب تنزل

مقام او بوده، اما مایه ترقی سخن شده است . ۳- نیستی = قمر .

در فراق تو عاشقان ترا همه شبهای بی سحر باشد  
عشق و افلاس<sup>۱</sup> در مسلمانی صدره از کافری بتر باشد

معانی حکمی و عرفانی در غزلیات انوری بسیار کمیاب است و اگر هست همان مضمونهای ساده و فلسفه عادی و عمومی است. با وجود آنکه انوری در عشق مضامین تازه‌ای ایجاد نکرده است، اما هنری که در شعر به کار برده و او را در شاعری موفق گردانیده، این است که شیوه شعر را با اسلوب مجاوره نزدیک می‌سازد. برای این منظور اوزان و قوافی مخصوص و مناسب اختیار می‌کند. گاهی روانی و سادگی بیان انوری خواننده را به تحسین و اعجاب وامی‌دارد.

### ( مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن )

ای دیر به دست آمده بس زود برفتی  
آتش زدی اندر من و چون دود برفتی  
چون آرزوی تنگدلان دیر رسیدی  
چون دوستی سنگدلان زود برفتی  
زان پیش که در باغ وصال تو دل من  
از داغ فراق تو بر آسود برفتی  
ناگشته من از بند تو آزاد بجستی  
ناکرده مرا وصل تو خوشنود برفتی  
آهنگ به جان من دلسوخته کردی  
چون در دل من عشق بیفزود برفتی

۱- افلاس = بیچیزی .

همین فصاحت بیان و تعمّدی که در استعمال اسلوب مجاوره دارد، زبان شاعری او را از همه شاعران معاصرش ممتاز کرده شیرینی خاصی بدان بخشیده است، که کمتر میان قدما نظیر دارد. کلمات نامستعمل عربی را تقریباً نیاورده و به زحمت چند لفظ غریب در غزلهای او می توان یافت.

### (فعولن فعولن فعولن)

|                                          |                                             |
|------------------------------------------|---------------------------------------------|
| نگفتی کزین پس کنم سازگاری                | به نام <sup>۱</sup> ایزد الحق نکو قول یاری! |
| بها نه چه جوئی کرانه چه گیری             | بیا در میان نه بحق هر چه داری               |
| همه عذر لنگ <sup>۲</sup> است کز تو بدیدم | سر <sup>۳</sup> مانداری بها نه چه داری      |
| به انصاف بشنو چنین راست ناید             | که دل می ربایی و غم می گذاری                |
| غم دل چه گویم توزین کار دوری             | به هرزه <sup>۴</sup> چه کویم در خواستگاری   |
| همان به که این در دسر باز دارم           | کنم با تو در <sup>۵</sup> باقی آن دوستداری  |

### (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات)

|                             |                                        |
|-----------------------------|----------------------------------------|
| یار در خوبی قیامت می کند    | حسن بر خوبان غرامت <sup>۱</sup> می کند |
| در قمار حسن با ماه تمام     | دعوی داو <sup>۲</sup> تمامت می کند     |
| از کمان ابروان کرد آنچه کرد | وای آن کز تیر قامت می کند              |

۱- به نام ایزد (بنا میزد) = این ترکیب را در مقام تعجب و دفع چشم زخم استعمال می کنند. ۲- عذر لنگ = عذر ناموجه، عذر ناقص. ۳- سرکاری داشتن = کنایه از عزم و قصدکاری داشتن است. ۴- هرزه = بیهوده. ۵- در باقی = موقوف کردن، ترک کردن. ۶- غرامت = تاوان. ۷- داو = نوبت بازی شطرنج و نرد، گرو قمار، ازدیاد کردن گرو در قمار و آن تا هفده تمام می شود، مقصود آن است که معشوق در قمار حسن چنان به خود مطمئن است که داو آخر را می خواهد.



فتنه بر فتنه است زوی وهمچنان      غارت صبر و سلامت می کند  
 بیشک از حسنش ندارد آگهی      هر که در عشقم ملامت می کند  
 وز نکو رویی چو شعر انوری      راستی باید قیامت می کند

## عطار

شیخ فریدالدین عطار (وفات ۶۲۷) از عارفان بزرگ ایران و از پیشوایان شاعران متصوف است .

پدر وی شغل عطاری داشت، وی نیز پیشه پدر را دنبال کرد و به همین مناسبت لقب عطاریافت . پس از چندی از شغل خویش دست کشید و به عالم عرفان روی آورد. عطار در تاریخ تکامل غزل مقامی خاص دارد . زیرا بیش از اغلب غزلسرایان دیگر در این راه پیش رفته است . بلندی معانی سنایی و فصاحت بیان انوری در غزلهای او جمع شده و رنگ خاصی بدان داده است که بعدها سرمشق خواجه و حافظ قرار گرفته است . عطار در عرفان پخته تر از سنایی است و در عشق عمیقتر از انوری . اگر چه بهروانی شعر اهمیت می دهد ، اما مانند انوری اسلوب محاوره عموم را به کار نمی برد . در غزلهای عطار عشق و عرفان از هم جدا نیست . عشق عطار جسمانی و صوری نیست ، بلکه عشقی بی نشان است که شاعر در میان آن درمانده است .

### (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن)

ای عشق بی نشان ز تو من بی نشان شدم  
 خون دلم بخوردی و در خون جان شدم

چون کرم پيله عشق تنیدم به خویش بر  
 چون پرده راست<sup>۱</sup> گشت من اندر میان شدم  
 دیگر که داند<sup>۲</sup> چو من از خود بر آمدم  
 دیگر که بینم چو من از خود نهان شدم  
 چون در دل آمد آنچه زبان لال گشت از آن  
 در خامشی و صبر چنین بی زبان شدم  
 مرده چگونه بر سر دریا فتد ز قعر  
 من در میان آتش عشقت چنان شدم  
 مرغی بدم ز عالم غیبی برآمده  
 عمری به سر بگشتم و با آشیان<sup>۳</sup> شدم  
 چون بر تافت<sup>۴</sup> هر دو جهان بار جان من  
 بیرون ز هر دو در حرم جاودان شدم  
 عطار چند گویی ازین گفت توبه کن  
 نه توبه چون کنم که کنون کامران شدم



اغلب غزلهای عطار شرح حال و ناله‌های جانسوز رهروی است که  
 در سفر عشق گم شده و نام و نشان مقصود را فراموش کرده و چون به خود  
 آمده خود را نیز نیافته است .

۱ - راست گشت = آماده شد .  
 ۲ - داند = می‌شناسد مرا .  
 ۳ - با آشیان = به آشیان ، به سوی آشیان .  
 ۴ - بر تافت = تحلل نکرد، طاقت نیاورد .

## (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن)

کجا بودم کجا رفتم کجا ام من نمی دانم  
 به تاریکی در افتادم ره روشن نمی دانم  
 ندارم من در این حیرت به شرح حال خود حاجت  
 که او داند که من چونم اگر چه من نمی دانم  
 چو من گم گشته ام از خود چه جویم باز جان و تن  
 که گنج جان نمی بینم ، طلسم<sup>۱</sup> تن نمی دانم  
 چگونه دم تو انم زد در این دریای بی پایان  
 که درد عاشقان آنجا بجز شیون نمی دانم  
 برون پرده گر مویی کنی اثبات<sup>۲</sup> شرک افتد  
 که من در پرده جز نامی ز مرد وزن نمی دانم  
 در آن خرمن که جان من در آنجا خوشه می چیند  
 همه عالم و ما فیها<sup>۳</sup> به نیم ارزن نمی دانم  
 از آن سوخته خرمن که من عمری درین صحرا  
 اگر چه خوشه می چینم ره خرمن نمی دانم  
 چو از هر دو جهان خود را نخواهم مسکنی هر گز  
 سزای درد این مسکن یکی مسکن نمی دانم  
 چو آن گلشن که می جویم نخواهد یافت هر گز کس  
 ره عطار را زین غم بجز گلشن نمی دانم

۱- طلسم = شکل و صورتی مهیب که بر سردفاین و خزاین تمبیه می کنند.

۲- اثبات کردن = مقابل نفی و انکار است ، قبول کردن . ۳- ما فیها

= آنچه در آن است .

## (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن)

کم شدم در خود نمی دانم کجا پیدا شدم  
 شبنمی بودم ز دریا غرقه در دریا شدم  
 سایه‌ای بودم از اول بر زمین افتاده خوار  
 راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم  
 ز آمدن بس بی نشانم وز شدن بس بی خبر  
 گویا یکدم بر آمد کامدم من یا شدم  
 می‌مپرس از من سخن، زیرا که چون پروانه‌ای  
 در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم  
 در ره عشقش چو دانش باید و بیدانسی  
 لاجرم در عشق هم نادان و هم دانا شدم  
 چون همه تن دیده‌می‌بایست بود و کور گشت  
 این عجایب بین که چون بینا و نابینا شدم  
 خاک بر فرقم اگر یک ذره دارم آگهی  
 تا کجاست آنجا که من سر گشته دل آنجا شدم  
 چون دل عطار بیرون دیدم از هر دو جهان  
 من ز تأثیر دل او بی‌دل و شیدا شدم

۱- ناپروا = بی‌باک . ۲- کجاست = در شمر این زمان زیادتی

یک حرف در وزن جایز بوده است ولی غزلسرایان قرن هفتم به بعد این جواز را نپسندیده و از آن استفاده نکرده‌اند . ۳- طامات = لاف و گزاف، ریا

## (مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن مفاعلتن)

بیا که قبلهٔ ما گوشهٔ خراباتست  
 بیار باده که عاشق نه مرد طاماتست  
 پیاله‌ای دوبه من ده که صبح پرده درید  
 پیاده‌ای<sup>۱</sup> دو فرو کن که وقت شهماتست<sup>۲</sup>  
 در آن مقام<sup>۳</sup> که دل‌های عاشقان خون شد  
 چه جای دُرْدُ<sup>۴</sup> فروشان دیر<sup>۵</sup> آفاتست  
 کسی که دیر نشین مغان بود پیوست  
 چه مرد دین و چه شایستهٔ عباداتست  
 مگو زخرقه و تسبیح از آنکه این دل‌مست  
 میان بسته به زَنَار<sup>۶</sup> در مناجاتست  
 ز کفر و دین و ز نیک و بدو ز علم و عمل  
 برون گذر که برون زین بسی مقاماتست

۱- پیاده = نام یکی از مهره‌های شطرنج. ۲- شهمات = کنایه از باختن و شکست خوردن است. (در بازی شطرنج وقتی که شاه از مهره‌ها محاصره می‌شود و راه گریز ندارد می‌گویند مات شده است و صاحب آن مهره بازی را باخته است.)  
 ۳- مقام = مکان ایستادن، در اصطلاح عارفان منزلتی است که سالک از طریق رنج بردن پس از انجام دادن آداب خاصی، بدان می‌رسد و مقامات جمع مقام است و متضمن مراتبی است که سالک پس از بجا آوردن آداب خاص از یکی به دیگری ارتقاء می‌یابد. ۴- دُرْدُ = رسوب مایعات در ته ظرف، اینجا مراد ته نشین شراب است که بیشتر مستی می‌دهد.  
 ۵- دیر = عبادتگاه مذاهب غیر اسلامی از ترسایان و مغان. ۶- زَنَار = رشته‌ای که ترسایان بر میان بندند.

اگر دمی به مقامات عاشقی بررسی  
 شود یقینت که جز عاشقی خرافاتست  
 چه داند آنکه نداند که چیست لذت عشق  
 از آنکه لذت عاشق ورای لذاتست  
 بنوش دُرد و فنا شو اگر بقا<sup>۱</sup> خواهی  
 که زاد راه فنا دُردی خراباتست  
 به کوی نفی<sup>۲</sup> فرو شو چنانکه برنایی  
 که گرد دایره<sup>۳</sup> نفی عین اثباتست<sup>۴</sup>  
 نگه‌مکن به دو عالم از آنکه درره دوست  
 هر آنچه هست بجز دوست‌عزّی<sup>۵</sup> ولاتست  
 مخند از پی مستی که بر زمین افتد  
 که آن سجود وی از جمله مناجاتست  
 اگر چه شاه شوی مات هر گدایی شو  
 که شاه نطع<sup>۶</sup> یقین<sup>۷</sup> آن بود که شهامتست

۱- فنا = نیستی، و در نظراهل حقیقت مرتبه‌ای است که سالک در آن هر چه جز حق است در چشمش محو و فانی گردد و حتی خویش را فراموش کند و محو ذات الهی گردد. ۲- بقا = در مقابل فنا، مرتبه‌ای است که سالک پس از رسیدن به مرتبه فنا به آن می‌رسد و جزء عالم وحدت می‌گردد و به حق واصل می‌شود. ۳- کوی نفی = مقامی که در آن صفات بشری از عارفان محو می‌گردد. ۴- اثبات = چون صفات بشری از عارف محو گردد بقاء در حق بر او ثابت شود. ۵- عزّی ولات = نام دوبت در مکه که پیغمبر اسلام آنها را شکست. ۶- نطع = سفره، اینجا صفحه شطرنج. ۷- یقین = اعتقاد جازم، در اصطلاح عارفان آنچه را که دل ببیند.

بباز هر دو جهان و ممان<sup>۱</sup> که سود کنی  
 از آنکه در ره ناماندنت مباحاتست<sup>۲</sup>  
 ز هر دو کون فنا شو درین ره ای عطار  
 که باقی ره عشاق فانی ذاتست<sup>۳</sup>



اشعار عطار در نهایت فصاحت است و حافظ اصطلاحات عرفانی مانند ترسا بچه، خرابات، میکده، پیرمغان را از او گرفته است. یکی از مضمون‌نهایی که در غزلیات عطار مکرر آمده است، موضوع پیروی است که به دام عشق دلبری گرفتار می‌شود و در راه عشق دین و ایمان را از دست می‌دهد، اما سرانجام همان عشق مایه رستگاری او می‌گردد. این مضمون را، عطار در مثنوی منطق الطیر طی داستان «شیخ‌صنعان» نیز سروده است.

### (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن)

رهبان<sup>۴</sup> دیر را سبب عاشقی چه بود  
 کو روی را ز دیر به خلقان نمی نمود  
 از نیستی<sup>۵</sup> دودیده به کس می نکرد باز  
 وز راستی روان خـلایق همی ربود

۱- ممان = مگذاره. ۲- مباحات = فخر کردن. ۳- باقی = کسی که ذات خود را «فانی» کند در راه عشق «باقی» است. ۴- رهبان = زاهد دین ترسا، رهبانیت، بازداشتن نفس است از لذات دنیوی. ۵- نیستی = در اصطلاح عارفان محو در عشق شدن و خود را از یاد بردن.

چون در فتاد در محن عشق زان سپس  
 از مهر<sup>۱</sup> دل عبادت عیسی همی شنود  
 در ملت<sup>۲</sup> مسیح روا نیست عاشقی  
 او عاشق از چه گشت و چرادر بلا فزود  
 مانا<sup>۳</sup> که یار ما به خرابات برگذشت  
 وز حال دل به نغمه سرودی همی سرود  
 می گفت هر که دوست<sup>۴</sup> کند در بلا فند  
 عاشق زیان کند دو جهان از برای سود  
 رهبان طواف دیر همی کرد ناگهان  
 کاواز آن نگار خراباتیان شنود  
 برشد به بام دیر چو رخسار او بدید  
 از آرزوش روی به خاک اندرون بسود  
 دیوانه شد ز عشق و برآشت در زمان  
 زنجیر نعت<sup>۵</sup> صورت عیسی برید زود  
 آتش به دیر در زد و بتخانه در شکست  
 وز سقف دیر او به سما<sup>۶</sup> بر رسید دود  
 باده ز دست دوست دمام همی کشید  
 زنگ بلا ز ساغر و مطرب همی زدود

۱- مهر دل = از ته قلب، کنه دل . ۲- ملت = مذهب .

۳- مانا = مثل اینکه . ۴- دوست کند = عاشق شود . ۵- نعت =

ستایش کردن ، صفت کردن ( زنجیر نعت عیسی را برید - کنایه از ترك علاقه

به دین عیسی است ) . ۶- سما = آسمان .



سرمست و یقرا رهمی گفت و می گریست  
ناکردنی بکردم و نابودنی ببود

(مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن)

دوش درون صومعه<sup>۱</sup> دیر مغانه یافتم  
راهنمای دیر را پیر یگانه یافتم  
چون بر پیر در<sup>۲</sup> شدم پیر ز خویش رفته بود  
کز می عشق پیر را مست شبانه یافتم  
از طلبی که داشتم چون بنشستم اندکی  
از کف پیر میکده دُرد مغانه یافتم  
راست<sup>۳</sup> که دُرد خورده شد موج بخواست از دلم  
تا ز دو چشم خون فشان سیل روانه یافتم  
گرچه امام دین بدم تا که به دیر در شدم  
در بن دیر خویش را رند<sup>۴</sup> زمانه یافتم  
نعره زنان برون شدم، دلق و سجاده سوختم  
طاعت و زاهدی خود زیر<sup>۵</sup> میانه یافتم  
چون دل من به نیستی خلوة نشین دیر شد  
دشمن جان خویش را در بن خانه یافتم  
بی سر و سروری شدم، قبله کافری شدم  
رند و قلندری<sup>۶</sup> شدم، زهد فسانه<sup>۷</sup> یافتم

۱- صومعه = عبادتگاه زاهدان .  
۲- در شدم = وارد شدم .  
۳- راست که = همینکه، به محض اینکه .  
۴- رند = کسی که بر همه رسوم ظاهری و قیود معمول پشت پا بزند .  
۵- زیر میانه = کنایه از ناتوان و زبون .  
۶- قلندر = کسی که به آداب و سنن مذهبی و اخلاقی پایبند نباشد .  
۷- فسانه = مخفف افسانه .

چون بنمود ناگهم آینه وجود روی  
 ذره به ذره را درو عشق نشانه یافتم  
 عاشق و یار دایما در دو جان هموست بس  
 زانکه خیال آب و گل جمله بهانه یافتم  
 نه الم فراق را هیچ دوا رقم<sup>۱</sup> زدم  
 نه ره دور عشق را هیچ کرانه یافتم  
 در ره عشق چون روم چون ره بی نهایتست  
 خاصه که پیش هر قدم چاه و ستانه یافتم  
 گر تو به عشق فی المثل عیسی وقتی ای فرید  
 لاف مزن چو رهزنت سوزن<sup>۲</sup> و شانه یافتم

(مستفعلن فعلمن مستفعلن فعلمن)

چون زلف تاب دهد آن تُرك<sup>۳</sup> لشکریم  
 هندوی<sup>۴</sup> خویش کند، هر دم به دلبریم  
 چون زلف کافریش آهنگ دین کندم  
 در حال بند کند در دام کافریم  
 مویی اگر همه خلق در من نگاه کنند  
 مویی تمام بود زان زلف عنبریم

۱- رقم زدن = نوشتن (برای درد فراق هیچ دوا بی نوشتم).

۲- سوزن = می گویند وقتی که عیسی به آسمان رفت، در آسمان نهم سوزنی  
 و شانه ای از دنیا با او بود. در اینجا سوزن و شانه نشانه کمترین علاقه به زندگی  
 جسمانی است که حتی آنهم مانعی در راه عشق حقیقی است. ۳- تُرك =  
 کنایه از معشوق، خوبروی. ۴- هندو = غلام.

ای ساقی از می عشق دلقم بشور و بیا  
 چون دلق زرق هست چند ازسیه گریم  
 تاکی ز روی ریا بت ساختن زهوا  
 زین پس به بتکده‌ها مرد مُقا<sup>۱</sup> مریم  
 گردی<sup>۲</sup> به صومعه در مرد خلیل<sup>۳</sup> بدم  
 امروز پیش مغان چون گبر<sup>۴</sup> آزریم<sup>۵</sup>  
 گرچه به صورت حال از مؤمنان رهم  
 لیکن ز راه صفت گبرم چو بنگریم  
 عطار تا که نهاد در راه فقر<sup>۶</sup> قدم  
 کرد از حقیقت فقر از جان ودل بریم<sup>۷</sup>

## عراقی

فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی ( وفات ۶۸۰ ) از  
 عارفان و غزلسرایان قرن هفتم است. وی در همدان متولد شده و در  
 جوانی به هندوستان سفر کرده است و پس از مدتی اقامت در آنجا به مکه  
 و بغداد و آسیای صغیر و مصر و دمشق رفته و سرانجام در شهر دمشق وفات  
 یافته است. غزلهای عراقی عارفانه و پرشور است .

- ۱ - مُقا<sup>۱</sup> = قمارکننده ، قمارباز . ۲ - دی = روز گذشته .  
 ۳ - خلیل = ابراهیم خلیل الله که بتها را شکست و مردم را به پرستیدن خدای  
 یگانه دعوت کرد . ۴ - گبر = کافر . ۵ - آزر = پدر ابراهیم  
 که بت می تراشید . آزری = پیرو آزر ، مجازاً بت پرست . ۶ - فقر =  
 درویشی . ۷ - بری = پاک ، اینجا بیناز .

## (فَعَلَاتُ فَاعَلَاتِنُ فَعَلَاتُ فَاعَلَاتِنُ)

ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی  
 چه کنم که هست اینها گل باغ آشنایی  
 همه شب نهاده‌ام سرچو سگان بر آستانت  
 که رقیب در نیاید به بهانه گدایی  
 مژه‌ها و چشم شوخش به نظر چنان نماید  
 که میان سنبلستان چرد آهوی ختایی<sup>۱</sup>  
 ز فراق چون ننال من دلشکسته چون نی  
 که بسوخت بند بندم ز حرارت جدایی  
 در گلستان چشم زچه رو همیشه بازست  
 به امید آنکه شاید تو به چشم من در آیی  
 سربرگ گل ندارم به چهره روم به گلشن  
 که شنیده‌ام ز گلها همه بوی بیوفایی  
 به کدام مذهبست این به کدام ملت است این  
 که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی  
 به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند  
 که برون درچه کردی که درون خانه آیی  
 به قمار خانه رفتم همه پاکباز<sup>۲</sup> دیدم  
 چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی

۱- ختا = نام شهری است در شمال چین که آهوی مشکین آن معروف

۲- پاکباز = کسی که همه چیز خود را در بازی از دست می‌دهد،  
مردمان بی‌غُل و غش.

در دیر می‌زد من ز درون ندا در آمد  
که در درا عراقی که تو آشنای مایی

**(مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل - یا فعولن)**

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| نخستین باده کاندر جام کردند   | ز چشم مست ساقی وام کردند      |
| چو با خود یافتند اهل طرب را   | شراب بیخودی در جام کردند      |
| لب میگون جانان جام در داد     | شراب عاشقانش نام کردند        |
| ز بهر صید دل‌های جهانی        | کمند زلف خوبان دام کردند      |
| به گیتی هر کجا درد دلی بود    | به هم کردند وعشش نام کردند    |
| سر زلف بتان آرام نگرفت        | ز بس دل‌ها که بی آرام کردند   |
| چو گوی حسن در میدان فگندند    | به یک جولان دو عالم رام کردند |
| ز بهر نقل مستان از لب و چشم   | مهیّا پسته و بسادام کردند     |
| به مجلس نیک و بد را جای دادند | به جامی کار خاص وعام کردند    |
| به غمزه صد سخن با جان بگفتند  | به دل زابرو دو صد پیغام کردند |
| جمال خویشان را جلوه دادند     | به یک جلوه دو عالم رام کردند  |
| نهان با محرمی رازی بگفتند     | جهانی را از آن اعلام کردند    |
| چو خود کردند از خویشان فاش    | عراقی را چرا بدنام کردند      |

**(مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن)**

نمی‌دانم چه بد کردم، که نیکم زار می‌داری  
تم رنجور می‌خواهی، دلم بیمار می‌داری  
ز درد من خبر داری، ازینم دیر می‌پرسی  
به زاری کردنم شادی، از آنم زار می‌داری

دلم را خسته می‌داری ز تیر غم روا باشد  
 به دست هجر جانم را چرا افکار<sup>۱</sup> می‌داری  
 چه آزاری ز من خود را، به آزاری نمی‌ارزم  
 که باشم، خود کیم، کز من چنین آزاری می‌داری؟  
 مرادشمن چه می‌داری؟ که نیکت دوست می‌دارم  
 مرا چون یار می‌دانی چرا اغیار می‌داری  
 مرا گویی مشو غمگین که غمخوارت شو م‌روزی  
 ندانم آن کز من باری مرا غمخوار می‌دانی  
 نهی بر جان من منت که خواهم داشت تیمارت<sup>۲</sup>  
 دلم خون شد ز تیمارت نکوتیمار می‌داری  
 دریغا آنکه گه گاهی به‌دردم یاد می‌کردی  
 عزیزم داشتی اوّل به آخر خوار می‌داری  
 درین هم یاریم ندهی، به دشنامی عزیزم کن  
 به دردی قانعم از تو چگونه یار می‌داری  
 به هر رویی که بتوانم من از تو رو نگردانم  
 اگر بر تخت بنشانی و گربردار می‌داری  
 به تو هر کس که فخر آرد نداری عار ازودانم  
 عراقی نیک بد نام است از آن رو عار می‌داری

۱- افکار- خسته، مجروح. ۲- تیمارداشتن : غمخواری.

## مولوی

مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین معروف به مولوی یاملای روم (وفات ۶۷۲) بزرگترین شاعر عارف قرن هفتم است. جلال الدین در بلخ متولد شد و مقارن حمله مغول، پدرش بهاولد با خاندان خود ترک وطن کرد و به سفر پرداخت و سرانجام در قونیه اقامت کرد. جلال الدین سالها در حلب و دمشق به تحصیل علوم و تکمیل نفس پرداخت و پس از هفت سال به قونیه بازگشت و پس از طی مقامات بر مسند ارشاد نشست. مولوی در سال ۶۴۲ با عارف بزرگ شمس الدین محمد تبریزی برخورد. از این برخورد انقلاب و آشفتگی در وی پدیدار گشت، زندگیش رنگ دیگری به خود گرفت و شور و شوقی سوزان در وجودش راه یافت که تا آخر عمر در وی باقی ماند. مولوی از آغاز زندگی در مهد تصوف تربیت یافته و بهرموز عرفان آشنایی داشته است، از این رو کتاب مثنوی او نمونه کامل اندیشه‌های بلند عرفانی است. غزلیات مولوی که به دیوان شمس مشهور است دارای سوز و گداز و شور خاصی است که نمونه وجد و حال شاعر است. بحق باید گفت که مولوی شعر عرفانی را به حد اعلی رسانده است. افکار این شاعر بلند مرتبه دنباله افکار عطار و سنایی است و خود وی به این امر معترف است.

مولوی مانند عطار رسیدن به معشوق حقیقی را فرع ترک علایق و گذشتن از «خود» می‌داند. فلسفه وحدت وجود را نیز مکرر با تعبیرات مختلف در اشعار خود آورده است. مولوی در بیان حقایق بی‌پرواست و هرگز معنی را فدای لفظ نمی‌کند چنانکه خود گوید:

قافیه اندیشم و دلدار من      گویدم مندیش جز دیدار من

ازین رو اشعار مولوی از جنبهٔ لفظی یکدست نیست ولی گیرا و دارای مضامین بدیع است.

### (فَعَلَاتُ فَاعِلَاتِنُ فَعَلَاتُ فَاعِلَاتِنُ)

بروید ای حریفان بکشید یار مارا  
 به من آورید آخر صنم گریز پا را  
 به ترانه‌های شیرین به بهانه‌های زرین  
 بکشید سوی خانه مه خوب خوشلقا را  
 و گر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم  
 همه وعده مکر باشد بفرید او شما را  
 دم گرم سخت دارد که به جادوی و افسون  
 بزند گره بر آبی و ببندد او هوا را  
 به مبارکتی و شادی چو نگار من در آید  
 بنشین نظاره می کن تو عجایب خدا را  
 چو جمال او بتابد چه بود جمال خوبان  
 که رخ چو آفتابش بکشد چراغها را  
 برو ای دل سبک رو به یمن<sup>۲</sup> به دلبر من  
 برسان سلام و خدمت تو عقیق بی بها<sup>۳</sup> را

### (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن - یافعلون)

ببستی چشم یعنی وقت خوابست  
 نه خوابست آن حریفان<sup>۴</sup> را خوابست

۱- افسون = مکر و حيله . ۲- یمن --- ولایت یمن که معدن عقیق بوده است . ۳- عقیق بی بها = عقیق گرانبها - کنایه از معشوق . ۴- حریف = همنشین ، همکار .



تو می‌دانی که ما چندان نپاییم  
 ولیکن چشم مستت را شتابست  
 جفا می‌کن جفات جمله لطفست  
 خطا می‌کن خطای تو صوابست  
 تو چشم آتشین در خواب می‌کن  
 که ما را چشم و دل باری کبابست  
 بسی سرها ربه‌وده چشم ساقی  
 به شمشیری که آن یک قطره آبست  
 یکی گوید که این از عشق ساقی است  
 یکی گوید که این فعل شرابست  
 می و ساقی چه باشد نیست جز حق  
 خدا داند که این عشق از چه بابست

### (مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ - یا فاعولن)

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید  
 معشوق همین جاست بیاید بیاید  
 معشوق تو همسایه دیوار به دیوار  
 در بادیه سرگشته شما در چه هواید  
 گر صورت بی‌صورت معشوق ببینید  
 هم خواجه و هم خانه وهم کعبه شماید  
 ده بار از آن راه بدان خانه برفتید  
 یک بار ازین خانه برین بام برآید

۱ - قطره آب تشبیهی است از نظر روانی و درخندگی .

آن خانه لطیفست نشانهاش بگفتید  
 از خواجه آن خانه نشانی بنمایید  
 يك دسته گل کو؟ اگر آن باغبان دیدید  
 يك گوهر جان کو؟ اگر از بحر خدا بید  
 با این همه آن رنج شما گنج شما باد  
 افسوس که بر گنج شما پرده شما بید

(مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن - یا فاعولن)

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم  
 که تا ناگاه ز یکدیگر نمائیم<sup>۱</sup>  
 کریمان جان فدای دوست کردند  
 سگی<sup>۲</sup> بگذار ما هم مردمانیم  
 غرضها تیره دارد دوستی را  
 غرضها را چرا از دل نرانیم  
 گهی خوشدل شوی از من که میرم  
 چرا مرده پرست و خصم جانیم  
 چو بعد مرگ خواهی آشتی کرد  
 همه عمر از غمت در امتحانیم  
 کنون پندار مردم آشتی کن  
 که در تسلیم ما چون مردگانیم  
 چو بر گورم بخواهی بوسه دادن  
 رخم را بوسه ده کاکنون همانیم  
 ۱- نمائیم - باز نمائیم، از هم جدا نشویم. ۲- سگی - صفت سگ داشتن.

خمش کن مرده وار ای دل ازیرا  
به هستی متهم ما زین زبانیم

(مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن)

من مست و تودیوانه مارا که بردخانه  
صد بار ترا گفتم کم خور دوسه پیمانہ  
در شهر یکی کس را هشیار نمی بینم  
هر یک بتر از دیگر شوریده و دیوانه  
جانا به خرابات آی تا لذت جان بینی  
جان را چه خوشی باشد بی صحبت جانانہ  
هر گوشه یکی مستی دستی زده بردستی  
زان ساقی سر مستی با ساغر شاهانہ  
ای لوطی<sup>۱</sup> بربط<sup>۲</sup> آزن تو مست تری یامن  
ای پیش چو تو مستی افسون من افسانہ  
تو وقف خراباتی خرجت می و دخلت می  
زین دخل به هشیاران مسپاریکی دانه  
از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد  
در هر نظرش مضم<sup>۳</sup>ر صد گلشن و کاشانہ  
چون کشتی بی لنگر کژ می شد و مژ می شد  
وز حسرت آن مرده صد عاقل و فرزانہ

۱- لوطی = مطرب شوخ . ۲- بربط = نوعی ساز است شبیه تار .

۳- مضم<sup>۳</sup>ر = پنہان .

گفتم ز کجایی تو تسخر<sup>۱</sup> زدو گفت ای جان  
 نیمیم ز تر کستان نیمیم ز قرغانه<sup>۲</sup>  
 نیمیم ز آب و گل نیمیم ز جان و دل  
 نیمیم لب دریا باقی همه دردانه  
 گفتم که رفیقی کن با من که منت خویشم  
 گفتا که بنشناسم من خویش ز بیگانه  
 من بی سر و دستارم در خانه خمّارم  
 يك سينه سخن دارم آن شرح دهم یانه

(مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن)

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن  
 ترك من خراب شبگرد مبتلا کن  
 ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها  
 خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن  
 از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی  
 بگزین ره سلامت ترك ره بلا کن  
 ماییم و آب دیده در کنج غم خزیده  
 بر آب دیده ما صد جای آسیا کن  
 خیره<sup>۳</sup> کشی است مارا دارد دل چو خارا  
 بکشد کسش نگوید تدبیر خونبها کن

۱- تسخر زد = استهزاء کرد ، ریشخند کرد . ۲ - قرغانه =  
 ولایت قرغانه ( ولایت تاجیکستان امروز ) . ۳ - خیره کش = ستمکار .

برشاه خوب رویان واجب وفا نباشد  
 ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن  
 در دیست غیر مردن کان را دوا نباشد  
 پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن  
 در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم  
 با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن  
 گراژدهاست در ره عشقست چون زمرد  
 از برق آن زمرد هین دفع اژدها کن  
 بس کن که بیخود من ورتو هنر فزایی  
 تاریخ بوعلی گو تنبیه بوالعلا کن

## سعدی

مُشَرَّفُ الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی (وفات ۶۹۱ یا ۶۹۴) شاعر و نویسنده بزرگ قرن هفتم در شیراز متولد شده و در همان شهر تحصیلات خود را آغاز کرده است. سپس به بغداد رفته و در مدرسه نظامیه به کسب فضایل پرداخته است. سعدی به سبب کشمکشهای میان خوارزمشاهیان و اتابکان فارس و هجوم مغول شیراز را ترک کرد و به سفری طولانی پرداخت. این سفر در حدود سی تا چهل سال طول کشید و سعدی با اندوخته و تجارب فراوان به وطن بازگشت و به تألیف آثار خود پرداخت. این آثار به نظم و نثر است که از مشهورترین آنها

۱ - اژدها و زمرد = از جمله عقاید قدماء درباره خواص جواهر این بوده است که هرگاه زمرد را برابر چشم مار واقعی و اژدها بگیرند، چشم این جانوران کور می شود و انسان از گزند ایشان مصون می گردد.

غزلیات اوست .

اسلوبی که انوری در غزل ایجاد کرد به دست سعدی تکامل یافت و به آخرین حدّ ترقّی رسید . سعدی فصاحت بیان و روانی گفتار را به جایی رسانیده که تا کنون هیچ شاعری نتوانسته است به اسلوب او سخن گوید و در شیوایی کلام به پای او برسد .

سعدی مردی عاشق پیشه و دل داده است، ولی مانند عطار پایه عشق را به جایی که از دسترس عموم دور باشد نمی گذارد . سعدی دلبستگی خود را به هر چه زیباست آشکار می کند و کسانی را که دم از پرهیزگاری می زنند ریاکار می شمارد . غزلهای عاشقانه سعدی مانند خود عشق زیر و بم و نشیب و فراز دارد . گاه از درد هجر سخت می نالد و در شب تنهایی بر آمدن آفتاب را آرزو می کند .

### (فعلاّتُ فاعلاّتُنْ فعلاّتُ فاعلاّتُنْ)

سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی  
 چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی  
 به چه دیر ماندی ای صبح که جان من بر آمد  
 بزه<sup>۱</sup> کردی و نکردند مؤذنان صوابی  
 نفس خروس بگرفت که نوبتی بخواند  
 همه بلبلان بمردند و نماند جز غرابی  
 نفحات<sup>۲</sup> صبح دانی ز چه روی دوست دارم  
 که به روی دوست ماند که بر افکند نقابی

۱- بزه = گناه . ۲- نَفَحَات = جمع نَفْحَه ( دم، نفس ) .

سرم از خدای خواهد که به پایش اندر افتد  
 که در آب مرده بهتر که در آرزوی آبی  
 دل من نه مرد آنست که با غمش بر آید<sup>۱</sup>  
 مگسی کجا تواند که بیفکند عقابی  
 نه چنان گناهکارم که به دشمنم سپاری  
 تو به دست خویش فرمای اگر مکنی عذابی  
 دل همچو سنگت ای دوست به آب چشم سعدی  
 عجبت اگر نگرده که بگرده آسیابی  
 بروای گدای مسکین و دری دگر طلب کن  
 که هزار بار گفتی و نیامدت جوابی

گاه از لذت شب وصل سخن می گوید و آرزو می کند که صبح  
 بر نهد و آفتاب بر نتابد .

### (مفاعلهن فعلا تهن مفاعلهن فعلن)

يك امشبى كه در آغوش شاهد<sup>۲</sup> شكرم  
 گرم چو عود<sup>۳</sup> بر آتش نهند غم نخورم  
 چو التماس سر آمد هلاك با كى نيست  
 كجاست تير بلا گو بيا كه مى سپرم  
 بيند يك نفس اى آسمان دريچه صبح  
 بر آفتاب كه امشب خوشست با قمرم

۱- بر آید = بر آمدن ، از عهده بر آمدن . ۲- شاهد = خوبرو ،  
 زیبا . ۳- عود = چوبی که چون بر آتش نهند بوی خوش از آن برخیزد .

ندانم این شب قدر<sup>۱</sup> است یا ستاره روز  
 تویی برابر من یا خیال در نظرم  
 خوشا هوای گلستان و خواب درستان  
 اگر نبودی تشویش بلبل سحرم  
 بدین دو دیده که امشب تو راهمی بینم  
 دریغ باشد فردا که دیگری نگرم  
 روان تشنه بر آساید از وجود فرات  
 مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه ترم  
 چو می ندیدمت از شوق بیخبر بودم  
 کنون که با تو نشستم ز ذوق بیخبرم  
 سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست  
 بغیر شمع و همین ساعتش زبان بیرم  
 میان ما بجز این پیره نخواهد بود  
 و گر حجاب شود تا به دامنش بدرم  
 مگوی سعدی از این درد جان نخواهد برد  
 بگو کجا برم آن جان که از غمت بیرم

سعدی را جزء آن سلسله عرفایی که عطار و سنایی و مولوی از  
 آندندمی توان شمرد. عرفان سعدی به لطافت و شور ایشان نیست. عقیده  
 عرفانی سعدی «امکان مشاهده جمال مطلق در جمال مقید» است. سعدی  
 اصطلاحات عرفانی را از عطار و سنایی اقتباس کرده و اسلوب کلام را

۱- شب قدر یا لَيْلَةُ الْقَدَر = به روایت معروف شب بیست و هفتم رمضان است  
 که عبادت در این شب ثواب بسیار دارد.



از انوری گرفته است .

این نمونه‌ای است از غزل‌های عرفانی سعدی :

(فعالتن فعالتن فعالتن فعالان)

دنیی آن قدر ندارد که براو رشك برند  
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند  
نظر آنان که نکردند درین مشتی خاك  
الحق انصاف توان داد که صاحب‌نظرند  
عارفان هر چه ثباتی و بقایی نکند  
که همه ملك جهانست به‌هیچ‌س نخورند  
تا تطاول<sup>۱</sup> نپسندی و تکبر نکنی  
که خدا را چو تودر ملك بسی جانورند  
این سرایی است که البته خلل خواهد کرد  
خك آن قوم که در بند سرای دگرند  
دوستی با که شنیدی که به‌سر برد جهان  
حق عیانست ولی طایفه بی‌بصرند  
گوسفندی برد این گرگ معود<sup>۲</sup> هر روز  
گوسفندان دگر خیره دراو می‌نگرند  
کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق  
تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند

۱- تطاول = گردنکشی، بیداد، دراز دستی . ۲- معود = خو  
گرفته، عادت کرده .

گل بی خار میسر نشود در بستان  
 گل بی خار جهان مردم نیکو سیرند  
 سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز  
 مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

از بعضی از غزلیات عاشقانه سعدی چنین پیداست که وی به شخص  
 معینی خطاب می کند .

### (فعلاتن فعلاتن فعلاتن)

من بدانستم از اول که تویی مهر و وفا  
 عهد نابستن از آن به که بندی و نپایی  
 دوستان عیب کنندم که چرا دل به تودادم  
 باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی  
 ای که گفتمی مرو اندر پی خوبان زمانه  
 ما کجاییم درین بحر تفکر تو کجایی  
 این نه خالست و ز نخدان و سر زلف پریشان  
 که دل اهل نظر برد که سر است خدایی  
 پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند  
 تو بزرگی و در آئینه کوچک نمایی  
 حلقه بردر نتوانم زدن از دست رقیبان  
 این توانم که بیایم به محلت به گدایی  
 عشق و درویشی و انگشت<sup>۳</sup> نمایی و ملامت  
 همه سهل است ، تحمل نکنم بار جدایی

۱ - انگشت نمایی = شهرت و اینجا بدنامی و رسوایی .

روز صحرا و سماعست و لب جوی و تماشا  
 در همه شهر دلی نیست که دیگر بر بایی  
 گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم  
 چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی  
 شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن  
 تا که همسایه نداند که تو در خانه مایی  
 سعدی آن نیست که هر گرز کمندت بگریزد  
 که بدانست که در بند تو خوشتر که رهایی  
 خلق گویند برو دل به هوای دگری نه  
 نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوایی

**(فعلاتن فعلاتن فعلاتن)**

می‌روم و ز سر حسرت به قفا می‌نگرم  
 خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم  
 می‌روم بی دل و بی یار و یقین می‌دانم  
 که من بی دل بی یار نه مرد سفرم  
 خاک من زنده به تأثیر هوای لب تست  
 سازگاری نکند آب و هوای دگرم  
 پای می‌پیچم و چون پای دلم می‌پیچد  
 بار می‌بندم و از بار فرو بسته ترم  
 چه کنم دست ندارم به گریبان اجل  
 تا به تن در ز غمت پیرهن جان بدرم

آتش خشم تو برد آب من خاک آلود  
 بعد ازین باد به گوش تو رساند خبرم  
 هر نوردی<sup>۱</sup> که ز طومار<sup>۲</sup> غم باز کنی  
 حرفها بینی آلوده به خون جگرم  
 نی مپندار که حرفی به زبان آرم اگر  
 تا به سینه چو قلم باز شکافند سرم  
 به هوای سر زلف تو در آویخته بود  
 از سر شاخ زبان برگ سخنها<sup>۳</sup> ترم<sup>۴</sup>  
 گرسخن گویم من بعد شکایت باشد  
 ور شکایت کنم از دست تو پیش که برم  
 خار سودای تو آویخته در دامن دل  
 ننگم آید که به اطراف گلستان گذرم  
 گر چه در کلبه خلوت بُوَدم نور حضور  
 هم سفر به که نما ندست مجال<sup>۴</sup> حضم  
 سرو بالای<sup>۵</sup> تو در باغ تصوّر بر پای  
 شرم دارم که به بالای صنوبر نگرم  
 گربه دوری<sup>۶</sup> سفر از تو جدا خواهم ماند  
 شرم بادم که همان سعدی کوتاه نظر م

۱ - نورد = تابی که از نوردیدن یا پیچیدن در چیزی افتد، تالا.

۲ - طومار = کاغذ بلندی که بر آن نامه نویسند و آن را به جای تازدن لوله کنند.  
 ۳ - سخن تر = سخن پاکیزه، خوش.  
 ۴ - مجال = میدان (جولانگاه) به معنی قدرت و امکان هم می آید.  
 ۵ - بالا = قامت.

به قدم رفتم و ناچار به سر باز آیم  
 گر به دامن نرسد چنگ قضا و قدرم  
 شوخ چشمی چو مگس کردم و برداشت عدو  
 به مگس ران ملامت ز کنار شکر م  
 از قفا سیر نگشتم من بدبخت هنوز  
 می روم وز سر حسرت به قفا می نگرم



در غزلیات سعدی به ندرت می توان کلمه‌ای پیدا کرد که لااقل در محاوره خواص متداول نباشد و همین نزدیکی زبان او به زبان مردم موجب انتشار اشعار او میان توده فارسی زبانان است. روانی اشعار سعدی محتاج به بیان نیست. اغلب ابیات او را بخصوص در غزل اگر به نثر برگردانیم تقدیم و تأخیری در کلمات آن روی نخواهد داد.

### (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن)

توازه در در که باز آیی بدین خوبی و زیبایی  
 دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایی  
 ملامت<sup>۱</sup> گوی بی حاصل ترنج از دست نشناسد  
 در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بگشایی  
 به زیورها بیاریند وقتی خوب رویان را  
 تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

۱- شوخ چشمی = بیشرمی، سماجت . ۲- ملامت گو = اشاره  
 به زنانی که زلیخارا از عشق یوسف منع کردند و بادیدن جمال او بجای ترنج  
 دست خود را بریدند .

چو بلبل روی گل بیندزبانش در حدیث آید  
 مراد رویت از حیرت فرو بسته است گویایی  
 تو با این حسن نتوانی که رو از خلق درپوشی  
 که همچون آفتاب از جام و حور<sup>۱</sup> از جامه پیدایی  
 تو صاحب منصبی جانا ز مسکینان نیندیشی  
 تو خواب آلوده‌ای بر چشم بیداران نبخشایی  
 گرفتم سرو آزادی نه از ماء معین زادی  
 مکن بیگانگی با ما چو دانستی که از مایی  
 دعایی گر نمی گویی به دشنامی عزیزم کن  
 که گر تلخست شیرین است از آن لب هر چه فر مایی  
 گمان از تشنگی بردم که دریا در کمر باشد  
 چوپایا بزم<sup>۲</sup> برفت اکنون بدانستم که دریایی  
 تو خواهی آستین<sup>۳</sup> افشان و خواهی روی در هم کش  
 مگس جایی نخواهد رفتن از دگان حلوائی  
 قیامت می کنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن  
 مسلم نیست طوطی را در ایامت شکر خایی<sup>۴</sup>

۱- حور = ( جمع حوراء ) زنان سیاه چشم و زیبا - زنان بهشتی.

۲- ماء معین = آب زلال . ۳- پایاب = گذرگاه رودخانه ، قسمتی از آب رودخانه که عمق آن کم است و می توان پیاده از آن گذشت ( ضد غرقاب ). ۴- آستین افشاندن = کنایه از بی اعتنائی و ترك چیزی کردن.

۵ - شکر خایی = شکر خوردن، مجازاً به معنی شیرین سخنی .

## (فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن-یا فعلاتن)

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم  
تا برفتی ز برم صورت بیجان بودم  
نه فراموشیم از ذکر تو خاموش نشاند  
که در اندیشه اوصاف تو حیران بودم  
بی تو در دامن گلزار نخفتم يك شب  
که نه در بادیه خار مُغیلان<sup>۱</sup> بودم  
زنده می کرد مرا دمدم امید وصال  
ور نه دور از نظرت کشته هجران بودم  
به تولای<sup>۲</sup> تو در آتش محنت چو خلیل  
گویا در چمن لاله و ریحان<sup>۳</sup> بودم  
تا مگر يك نفسم بوی تو آرد دم صبح  
همه شب منتظر مرغ سحر خوان بودم  
سعدی از جور فراق همه روز این می گفت  
عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

## امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو بن امیر سیف الدین دهلوی معروف به خسرو (وفات ۷۲۵) از شاعران پارسی زبان هندوستان است. خانوادۀ وی در حمله مغول به هند رفت و امیر خسرو در هند به دنیا آمد. وی در علوم استادی یافت

۱- خار مُغیلان = نوعی بته خاردار در بیابانهای خشک. ۲ -

تولای = دوستی، محبت. ۳- ریحان = گل جز گل سرخ، و شاهسپرغم

که به هندی آن را نار بوگویند.

وشاهان دهلی را مدح گفت . امیر خسرو آثار بسیاری به نظم و نثر دارد  
و در غزل از سعدی پیروی کرده است .

### (منفعل فاعلات مفاعیل فاعلن)

تن پیر گشت و آرزوی دل جوان هنوز  
دل خون شد و حدیث بتان بر زبان هنوز  
عمرم به آخر آمد و روزم به شب رسید  
مستی و بت پرستی من همچنان هنوز  
آهنگ کرده سوی برون جان گمراهم  
کافر دلان حسن در آن سوی جان هنوز  
صد غم رسید و مرگ هنوزم نمی رسد  
صد داو رفت و مهره ما رایگان هنوز  
عالم تمام پر ز شهیدان فتنه گفت  
ترك مرا خدنگ بلا در کمان هنوز  
بیداران شب همه خلق از نغیر من  
وان چشم نیم مست به خواب گران هنوز  
هر دم کرشمه های وی افزون وانگهی  
خسرو ز بند او به امید امان هنوز

### (فعالتن فعلاتن فعلاتن فعلن)

ابر می بارد و من می شوم ازیار جدا  
چون کنم دل به چنین روز ز دلدار جدا



ابر و باران و من و یار ستاده به وداع  
 من جدا گریه کنان، ابر جدا، یار جدا  
 سبزه نوخیز و هوا خرم و بستان سرسبز  
 بلبل روی سیه مانده ز گلزار جدا  
 ای مرا در ته هر بند ز زلفت بندی  
 چه کنی بند ز بندم همه یک بار جدا  
 دیده‌ام بهر تو خونبار شد ای مردم چشم  
 مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا  
 نعمت دیده نخواهم که بماند پس ازین  
 مانده چون دیده از آن نعمت دیدار جدا  
 می‌دهم جان مرواز من و گرت باور نیست  
 بیش از آن خواهی بستان و نگهدار جدا  
 حسن تو دیر نماند چو ز خسرو رفتی  
 گل بسی دیر نماند چو شد از خار جدا

**(مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن)**

ماهی گذشت و شب نخفت این دیده بیدار من  
 یادی نکرد از دوستان یار فرامشکار من  
 فریاد شبهایم چنین کز درد می آرد خیر  
 بسیار دلها خون کند این ناله‌های زار من  
 زین بخت بی فرجام خود در حسرت مرگم ولی  
 بیرون نیاید چون کنم این جان بد کردار من

یار ارچه از چشم نکو دیدن نمی آرد مرا  
 ای دیده بد کور شو گر بنگری دزیار من  
 هان ای رقیب ارمی کُشی هم بر کفش نه تیغ را  
 ما ناکه شرمی آیدش زین دیده خوبار من  
 گفتمی که خسرو از درون سوزی ندارد آن چنان  
 تورا است می گوئی ولی پیداست از گفتار من

### (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن)

بسی شب با مہی بودم کجا رفت آن همه شبها  
 کنون هم هست شب لیکن سیاه از دود یازبہا  
 خوش آن شبها که باوی بودمی گہ مست و گہ سرخوش  
 جهانم می شود تاریک چون یاد آرم آن شبها  
 ہمی کردم حدیث ابرو و مژگان او ہر دم  
 چو طفلان سورۃ نون وَالْقَلَمِ خوانان بہ مکتبها  
 چہ باشد گر شبی پرسد کہ در شبهای تار آخر  
 غریبی زیر دیوارم چگونہ می کشد تبہا  
 بیا ای جان ہر قالب کہ تا زندہ شوند از سر  
 بہ کویت عاشقان از جان تہی کردند قالبها  
 مرنج از بہر جانی خسروا گرمی کشدیارت  
 کہ باشد خوہرویان را بسی زینگونہ مذہبها



## خواجهوی کرمانی

کمال الدین ابوالعطاء محمود بن علی کرمانی (وفات ۷۵۳) در کرمان متولد شد و همانجا به کسب فضایل پرداخت و پس از مدتی به شیراز و از آنجا به تبریز رفت.

خواجهوی در حدود بیست سال از عمر خود را به سفر گذراند و از شهرهای بغداد و شام و مصر دیدن کرد. وی سلطان ابوسعید بهادر و شیخ ابواسحاق اینجو و امیر مبارزالدین محمد بن مظفر را مدح کرده است. خواجهوی از شاعران معروف قرن هشتم است. وی در غزل شاگرد سعدی و استاد حافظ است و در واقع می‌توان گفت حدفاصل میان این دو شاعر بزرگ می‌باشد. غزلهای خواجهوی به فصاحت و روانی الفاظ و دلنشینی معانی ممتاز است. دسته‌ای از اشعار او به پیروی از اشعار سعدی ساخته شده است، زیرا ترکیبات و مضامین سعدی جسته‌جسته در آنها دیده می‌شود مانند این غزل:

### (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن)

این دلبران که پرده به رخ در کشیده‌اند  
هریک به غمزه پرده خلتی دریده‌اند  
از شیر و سلسبیل<sup>۱</sup> مگر در جوار قدس<sup>۲</sup>  
اندر کنار رحمت حق پروریده‌اند

\* غزل سعدی :

اینان مگر ز رحمت محض آفریده‌اند کارام جان و انس دل و نور دیده‌اند  
۱- سلسبیل = نام چشمه‌ای است در بهشت . ۲- قدس = عالم  
قدس، بهشت .

از کَلِّکْ نقشبند<sup>۱</sup> ازل بر بیاض<sup>۲</sup> چهر  
 آن نقطه‌های خال چه زیبا چکیده‌اند  
 یا طوطیان روضه<sup>۳</sup> خلدند گویا  
 کز آشیان عالم علوی پریده‌اند  
 گویی مگر بتان تتارند<sup>۴</sup> کز ختا<sup>۵</sup>  
 از بهر دل ربودن مردم رسیده‌اند  
 بر طرف صبح سلسله از شام بسته‌اند  
 بر گرد ماه خط<sup>۶</sup> معنبر کشیده‌اند  
 کرّوبیان<sup>۶</sup> عالم بالا وَاِنْ یَسْکَد  
 بر اِسْتِوای قیامت ایشان دمیده‌اند  
 صاحب‌دلان ز شوق مَرَقَع<sup>۷</sup> فکنده‌اند  
 بر آستان دیر مغان آرمیده‌اند  
 از بهر نرد درد غم عشق دلبران  
 بر سطح دل بساط اَلْم گستریده‌اند  
 خواجه برو به چشم تَأَمَّل نگاه کن  
 بر اهل دل که گوشه عزلت گزیده‌اند

۱ - نقشبند ازل = خدای تعالی . ۲ - بیاض = سفیدی .

۳ - روضه خلد = باغ بهشت . ۴ - تتار یا تاتار = نام طایفه‌ای از ترکان

و همچنین ولایت آنها که در حدود چین واقع است . ۵ - ختا = نام ولایتی

بزرگه است در ترکستان و مغولستان . ۶ - کرّوبیان = فرشتگان مقرب .

۷ - مَرَقَع = جامعه‌زننده و دلق درویشان .

غزلهای خواندنی و قابل توجه خواجو دسته دیگری است که در آن لطف الفاظ و خوش آهنگی ترکیبات با دقت معانی جمع شده است و چنان به نظر می رسد که طبع وی در اواخر شیوه سعدی و مولوی و عطار و ذوق شخصی خویش را درهم آمیخته و شیوه تازه ای به وجود آورده است. حافظ تحت تأثیر همین دسته از اشعار خواجو قرار گرفته است.

### (فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن)

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است  
 بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست  
 آن که گویند که بر آب نهادست جهان  
 مشنوی خواجه که چون درنگری بر بادست  
 هر نفس مهر فلک بر دگری می افتد  
 چه توان کرد چو این سفله چنین افتادست  
 دل درین پیرزن عشوه گر<sup>۱</sup> دهر میند  
 کاین عروسیست که در عقد بسی دامادست  
 یاددار این سخن از من که پس از من گویی  
 یادباد آنکه مرا این سخن از وی یاد است  
 آنکه شداد<sup>۲</sup> در ایوان ز زر افگندی خشت  
 خشت ایوان شه اکنون ز سر شداد است

\* غزل حافظ :

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است      بیار باده که بنیاد عمر بر باد است  
 ۱- عشوه گر = فریبنده :      ۲- شداد = نام پادشاهی که دعوی  
 خدایی کرد و بهشتی در این دنیا ساخت .

خاک بغداد به مرگ خلفا می‌گیرید  
 ورنه این شطروان چیست که در بغداد است  
 گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه  
 مرو از راه که آن خون دل فرهاد است  
 همچو نرگس بگشا چشم و بین کاندرخاک  
 چندروی چو گل وقامت چون شمشاد است  
 خیمهٔ انس مزین بر در این کهنه رباط<sup>۱</sup>  
 که اساسش همه بی‌موقع و بی‌بنیاد است  
 حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را  
 شادی جان کسی کو ز جهان آزاد است

### (فعلاتن فعلاتن فعلن)

منزل پیر مغان کوی خرابات فناست  
 آخر ای مغبیگان<sup>۲</sup> راه خرابات کجاست؟  
 دست در دامن رندان قلندر زده‌ایم  
 زانکه رندی و قلندر صفتی پیشه ماست  
 هر که در صحبت آن شاخ صنوبر بنشست  
 همچو باد سحری از سر بستان برخاست  
 پیش آن کس که چو نرگس نبود اهل بصر  
 صفت سرو به تقریر<sup>۳</sup> کجا آید راست؟

۱- رباط = مهمانسرای ، کهنه رباط : کنایه از دنیا است . ۲-  
 منیجه = شاگرد مغ ، خدمتکار خرابات . ۳- تقریر = بیان کردن.

گر نمی خواست که آرد دل مجنون درقید  
 لیلی آن زلف مسلسل به چه رو می پیراست  
 هر چه در عالم تحقیق صفاتش خوانند  
 چو نکو در نگری آینه ذات خداست  
 گر چه صورت<sup>۱</sup> نتوان بست که جان را نقشی است  
 نقش جان است که در آینه دل پیدا است  
 تلخ از آن منطق شیرین چو شکر نوش کنم  
 زانکه دشنام که محبوب دهد عین دعاست  
 طلب از یار بجز یار نمی باید کرد  
 حاجت از دوست بجز دوست نمی شاید خواست  
 آنکه نقش<sup>۲</sup> رخ خورشید عذاران<sup>۳</sup> می بست  
 چون نظر کرد رخ مهوش خود می آراست  
 گر از آن حور پریچهره جدایی خواجو  
 تو میندار که او یک سر موی از تو جداست

**(فعالان فعالان فعلان)**

ترك صورت کن اگر عالم معنی طلبی  
 کوس<sup>۴</sup> عزلت زن اگر ملک کسری طلبی  
 سر خود پیش نه ارپای در این راه نهی  
 غرق این بحر شوار<sup>۵</sup> در<sup>۶</sup> تمنا طلبی

۱- صورت بستن = تصوّر کردن . ۲- نقش بستن = نگاهستن .  
 ۳- عذار = بناگوش ، رخسار . ۴- کوس چیزی زدن ، خلق کردن .  
 ۵- شوار = لاف چیزی زدن . ۶- در = لاف چیزی زدن .

گر نه ماری به چه معنی نروی از سر گنج  
 ورنه طفلی به چه رو صورت مانی<sup>۱</sup> طلبی  
 راه<sup>۲</sup> آدم زنی و روضه رضوان جویی  
 عیب مجنون کنی و خیمه<sup>۳</sup> لیلی طلبی  
 خاک<sup>۴</sup> گوساله<sup>۳</sup> زرین شوی از بی<sup>۴</sup> آبی  
 وانگه از چوب عصا<sup>۵</sup> معجز موسی طلبی  
 تا که بر طور<sup>۶</sup> جلالت نبود منزل قرب  
 از چه رو پرتو انوار تجلی<sup>۷</sup> طلبی  
 خدمت مور کن ار ملک سلیمان خواهی  
 راه سلمان رو اگر طلعت سلمی<sup>۸</sup> طلبی  
 نام خواجه مبر ار نامه وحدت خوانی  
 ترك<sup>۹</sup> کونین<sup>۹</sup> کن ار حضرت مولی<sup>۱۰</sup> طلبی

۱- مانی = مدعی پیغمبری در زمان شاپور ساسانی که کتابهای او به  
 نقشهای زیبا آراسته بود و به این سبب در ادبیات فارسی به مانی نقاش معروف  
 است و کتاب مشهور منسوب به او «ارژنگک» نام دارد. ۲- راه زدن =  
 گمراه کردن. ۳- گوساله زرین = اشاره به گوساله سامری و آن داستان  
 مردی است سامری نام که در زمان موسی گوساله ای از زرا ساخت. و گفته اند که وی  
 خاک زمینی را که اسب جبرئیل در آن پای نهاده بود بر آن گوساله افشاند و او  
 به سخن در آمد و به این وسیله مردم گمراه شدند. ۴- بی آبی =  
 بی آبرویی، بی رونقی. ۵- عصا = اشاره به عصای موسی که چون آن را  
 بر زمین افکند اژدها شد. ۶- طور = کوهی که موسی بر آن مناجات  
 می کرد. ۷- تجلی = ظاهر شدن و تابانیدن نور و اشاره به تجلی نور  
 الهی است در کوه طور بر موسی. ۸- سلمی = زنی عرب مانند لیلی و  
 مجازاً هر معشوق را گویند. ۹- کونین = دو دنیا. ۱۰- مولی =  
 خداوندگار.



## (مفعول مفاعیل مفاعیل فعوئن)

زاتشکده و کعبه غرض سوز و نیاز است  
 وانجا که نیاز است چه حاجت به نماز است  
 بی عشق مسخر نشود ملک حقیقت  
 کان چیز که جز عشق بود عین مجاز است  
 چون مرغ دل خسته من صید نگردد ؟  
 هر گاه که بینم که در میکده باز است  
 آن کس که بود معتکف<sup>۱</sup> کعبه<sup>۲</sup> قربت<sup>۱</sup>  
 در مذهب عشاق چه محتاج حیا است  
 هر چند که از بندگی ما چه برآید  
 ما بنده<sup>۳</sup> آنیم که او بنده نواز است  
 دائم دل پرتاب من از آتش سودا  
 چون شمع جگر تافته، در سوز و گداز است  
 می سوزم و می سازم از آن روی که چون عود  
 کار من دلسوخته از سوز بساز<sup>۴</sup> است  
 حال شب هجر از من مهجور چه پرسی  
 کوتاه کن ای خواجه که آن قصه دراز است  
 خواجو چکند بی تو که کام دل محمود  
 از مملکت روی زمین روی ایاز<sup>۴</sup> است

۱- معتکف = کسی که در کعبه یا عبادتگاهی به قصد عبادت مقیم می شود.

۲- قربت = نزدیکی و در این جا اشاره به قربت ذات الهی است.

۳- بساز = آراسته، مرتب. ۴- ایاز = غلامی که سلطان محمود به او دلبستگی فراوان داشت.

## حسن دهلوی

خواجه حسن شیخ نجم الدین بن علی دهلوی (وفات ۷۷۷) از شاعران فارسی زبان هندوستان است. خواجه حسن در غزل پیرو سعدی است و او را (سعدی هندوستان) نامیده‌اند.

### (فعلاتن فعلاتن فعلن)

ای سحر آن نفس سحر نمای تو چه شد؟  
صبح اگر راه غلط کرد، صفای تو چه شد؟  
اگر آواز دهل پست شد از کوفتگی  
ای خروس آنهمه آهنگ و صدای تو چه شد؟  
دست چرخ از بشکستند که سیاره نخفت  
آفتابا تو چه می‌پایی و پای تو چه شد؟  
منم از تیره شب خویش علی الله<sup>۱</sup> زنان  
ای مؤذن تو کجا حسی<sup>۲</sup> علای تو چه شد؟  
گیرم امشب همه درهای فلک بر بستند  
ای حسن جنبش مفتاح<sup>۳</sup> دعای تو چه شد؟

### (مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن)

دوش از دم من باد صبا را که خبر کرد؟  
وز ناله من مرغ هوا را که خبر کرد؟  
سرگشتگی حال مرا تا نفس صبح  
شب محرم سر بود صبا را که خبر کرد؟

۱- علی الله زدن = پناه بر خدا بردن .  
۲- حسی علی = مقصود  
۳- مفتاح = کلید .

من بودم و کنجی و حریفی و سرودی  
 غم را که نشان داد، بلا را که خبر کرد؟  
 يك صوت حزین شب همه شب مونس ما بود  
 این نعره زن حَیَّ عَلَا را که خبر کرد؟  
 عقل آمد و گفتم ز غم دوست مشو خوش  
 زین وقت خوش آن دشمن ما را که خبر کرد؟  
 گفتم که نیندیشم از اندوه خود امشب  
 اندیشه اندوه فزارا که خبر کرد؟  
 در آتش و در آب فگندید حسن را  
 ای سینه وای دیده شما را که خبر کرد؟

## سلمان ساوجی

جمال الدین سلمان بن علاء الدین ساوجی (وفات ۷۷۸) از شاعران بزرگ قرن هشتم است. وی معاصر جلایریان بوده و سالها عمر خود را در دربار شیخ حسن بزرگ و پسرش شیخ اویس در بغداد گذرانده است.

سلمان در غزل استادی داشته و مورد توجه حافظ بوده است چنانکه حافظ وی را در قطعه‌ای چنین می‌ستاید.

شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن

جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

در دیوان این دو شاعر چندین غزل با وزن وقافیه و مضمون

مشابه وجود دارد :

## (فعالتن فعالتن فعالتن)

در ازل عکس لب لعل تو در جام افتاد  
 عاشق سوخته دل در طمع خام افتاده  
 جام را از شکر لعل لب ت نقلی کرد  
 راز سر بسته خم در دهن عام افتاد  
 خال مشکین تو در عارض گندم گون دید  
 آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد  
 باد زنار سر زلف تو از هم بگشود  
 صد شکست از طرف کفر بر اسلام افتاد  
 عشق بر کشتن عشاق تفاقل می کرد  
 اولین قرعه که زد بر من بد نام افتاد  
 سوسن اندر چمن آزادی<sup>۱</sup> سروت می گفت  
 نارون را ز حسد لرزه بر اندام افتاد  
 صنم چین به لقای تو تشبه می کرد  
 نام معبودی از آن روی بر اصنام افتاد  
 عشقم از روی طمع پرده تقوی برداشت  
 طبل پنهان چه زخم<sup>۲</sup> طشت<sup>۳</sup> من از بام افتاد  
 دوش سلمان به قلم شرح فراق تو نوشت  
 آتش اندر ورق و دود در اقلام افتاد

\* مطلع غزل حافظ :

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد      عارف از خنده می در طمع خام افتاد  
 ۱- آزادی = شکر و سپاسگزاری .      ۲- طبل پنهان زدن = پوشیدن  
 اموری که پنهان کردن آن میسر نیست .      ۳- طشت از بام افتادن =  
 کنایه از رسوایی و فاش شدن راز است .

## (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن)

عاشقان را از جمالت روزاً بازار امشب است  
 لیلة القدری که می گویند پندار امشب است ۱  
 حلقه‌ها بین بسته‌جانها گرد رخسارش چو زلف  
 قدسیان رانیز گویی روز بازار امشب است  
 عاشقان با بخت خود شب زنده دارید امشب  
 زانکه در عمر خود این شوریده پندار امشب است  
 عود در مجلس دمی<sup>۲</sup> خوش می زند بی همنفس  
 آری آری وقت انفاس<sup>۳</sup> شکر بار امشب است  
 گربه فردا وعده دیدار جانان می دهند  
 عارفان را وعده فردای دیدار امشب است  
 جنس فردا نیست نقد دین من، امشب به می  
 می فروشم کان بضاعت را خریدار امشب است  
 زاهدان یک دم مجالی چون کنم تدبیر چیست  
 چون پس از سالی مجال صحبت یار امشب است  
 گفته‌ای سلمان که سر ایثار پایش می کنم  
 گر سر ایثار داری وقت ایثار امشب است

\* مطلع غزل حافظ :

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

۱- روز بازار = هنگام رونق کار. ۲- دم خوش = نفس خوش،

نفس مطر. ۳- آنفاس = جمع نفس.

**(مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن)**

امشب من و تو هر دو مستیم ز می اما  
 تو مست می حسنی من مست می سودا<sup>۱</sup>  
 از صحبت من با تو برخاست بسی فتنه  
 دیوانه چو بنشیند با مست ، بود غوغا  
 آن جان که به غم دادم از بوی توشد حاصل  
 وان عمر که گم کردم در روی توشد پیدا  
 ای دل به ره دیده کردی سفر از پیشم  
 رفتی و که می داند حال سفر دریا ؟  
 انداخت قدت دل را بشکست به یک بارش  
 چون نشکند آخر نه افتاد از آن بالا  
 تا چند زنم حلقه در خانه بغیر از تو  
 چون نیست بغیر از تو برخیز دَرَم بگشا  
 از بوی تو من مستم ساقی مدهم ساغر  
 بگذار که می ترسم از درد سر فردا  
 در رهگذر مسجد بر مصطبه<sup>۲</sup> بگذشتم  
 بگرفت مرا دامن رندی که مرو بیجا  
 نقدی که تو می جویی در کوی مسلمانی  
 من یافته ام سلمان در میکده ترسا

۱- سودا = یکی از طبایع چهارگانه که ترکیب بدن از آنهاست و غلبه آن جنون می آورد ، مجازاً به معنی دیوانگی و عشق آمده است.  
 ۲- مصطبه = دکان، سکو.

## حافظ شیرازی

شمس‌الدین محمد بن بهاء‌الدین که او را لسان‌الغیب می‌خوانند (وفات ۷۹۱) در اوایل قرن هشتم در شیراز متولد شد و همانجا به کسب کمالات پرداخت و چون قرآن را از بر می‌خواند، حافظ تخلص کرد. حافظ در دربار شاهان اینجو و آل مظفر راه یافت و نزد شیخ ابواسحق اینجو تقرب یافت و از شاهان آل مظفر شاه شجاع و شاه یحیی و شاه منصور را در غزل‌های خود یاد کرده است.

حافظ غزلسرای را بحد کمال رسانده است به طوری که می‌توان گفت همه غزلسرایان بزرگ پیش از حافظ مقدمات ظهور او را فراهم کرده‌اند. حافظ یک گروه استاد و پیشوا پشت سر خود دارد. از سنایی گرفته تا خواجه و عده دیگری از شاعران درجه اول و دوم مضامین و تعبیرات و وزن و قوافی خود را به حافظ داده‌اند، اما هر یک از آنها در شعر خود از جهتی قدم به جلو برداشته‌اند. حافظ آخرین قدم را که دشوارترین قدمها بود در این راه برداشت. بسیاری از مضامین عرفانی سنایی و عطار به حافظ منتقل شده و نکته‌ها و لطایف غزل سعدی شاید بیش از همه شاعران در شعر حافظ مؤثر بوده است، تا آنجا که حافظ غالباً وزنهایی را که سعدی بکار برده برای غزل خود برگزیده است. خواجه نیز در حافظ تأثیر مهمی داشته است. اما در مقایسه غزل‌های حافظ با گذشتگان تفاوت اشعار او با دیگران بخوبی آشکار می‌شود. افکار عالی عرفانی وی و در عین حال نزدیکی او به احساسهای بشری، متانت کلام، و شیوایی بیان، اشعار او را از پیشینیانش ممتاز می‌سازد. اشعار حافظ پر است از امید و یأس و پیروزی و شکست و رنج و خوشی یعنی همه تضادهایی که در

زندگی روزانه بشر وجود دارد و همه این احساسها در لطیف ترین و زیباترین کلمات و متین ترین ترکیبات بیان می شود و به همین دلیل اشعار او در دل های خاص و عام جای گرفته است .  
زیبایی وصف و کنایه های لطیف و ریشخند و اعظان ریاکار و ترغیب به اغتنام فرصت از این غزل نمودار است :



اعتقاد به جبر حتی در عاشقی که امری اختیاری است از اشعار حافظ آشکار است .

### (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن)

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد  
 قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد  
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند  
 هر آن قسمت<sup>۱</sup> که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد  
 خدارا محتسب<sup>۲</sup> ما را به فریاد دف<sup>۳</sup> و نی بخش  
 که ساز<sup>۴</sup> شرع زین افسانه بی قانون<sup>۵</sup> نخواهد شد  
 شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی  
 دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد  
 مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم  
 کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد شد  
 مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینۀ حافظ  
 که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد<sup>۶</sup>

۱- قسمت = تقدیر . ۲- محتسب = مأمور اجرای قانون شرع .  
 ۳- دف = آلت طرب ، آنچه که اکنون دایره و به زبان عوام دایره گویند .  
 ۴- ساز = مجموع اسباب و لوازم موسیقی و اینجا به معنی دستگاه شرع  
 و دین . ۵- بی قانون = در اصطلاح موسیقی « خارج » گویند یعنی  
 بیرون از پرده موسیقی . ( ساز شرع از این ۰۰۰ کنایه از آن است که  
 به دستگاه شرع لطمه ای وارد نمی آید . ) ۶- نخواهد شد = نخواهد رفت .  
 در اینجا زایل نخواهد شد .

حافظ پیوسته با ریا و سالوس در جنگست:

(فعالان فعلاتن فعلاتن فعلن)

گرچه بر واعظشهر این سخن آسان نشود  
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود  
رندی آموزو کرم کن که نه چندان هنراست  
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود  
گوهر پاک باید که شود قابل فیض<sup>۱</sup>  
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مر جان نشود  
اسم اعظم<sup>۲</sup> بکند کار خودای دل خوش باش  
که به تلبیس<sup>۳</sup> و حیل دیو سلیمان نشود  
عشق می ورزم و امید که این فن شریف  
چون هنرهای دگر مایه حرمان نشود  
دوش می گفت که فردا بدهم کام دلت  
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود  
حسن خلقی ز خدا می طلبم خوی<sup>۴</sup> ترا  
تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود  
ذره را تا نبود همت عالی حافظ  
طالب چشمه خورشید درخشان نشود

این شعر به استقبال شعر خواجواست :

۱- فیض = ریزش، لبریزی جام، دهنش و کرامت. (قابل فیض = قابل دریافت کرامت).  
۲- اسم اعظم = نام بزرگ خدا. ۳- تلبیس = پوشاندن عیب، مکر و حيله.  
۴- خوی ترا = برای خوی تو.

## (مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن)

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است  
 بیار باده که بنیاد عمر بر باد است  
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود  
 ز هر چه رنگ تعلق<sup>۱</sup> پذیرد آزاد است  
 نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر  
 که این حدیث ز پیر<sup>۲</sup> طریقم یاد است  
 مجو درستی عهد از جهان سست نهاد  
 که این عجزه عروس هزار داماد است  
 چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب  
 سروش<sup>۳</sup> عالم غیب چه مژده ها دادست  
 که ای بلند نظر شاهباز سدره<sup>۴</sup> نشین  
 نشیمن تو نه این کنج<sup>۵</sup> محنت آباد است  
 ترا ز کنگره<sup>۶</sup> عرش می زنند صغیر<sup>۷</sup>  
 ندانمت که در این دامگه چه افتاد است

۱ - تعلق = وابستگی . ۲ - پیر طریقت = مقصود مرشد و راهنماست . ۳ - سروش = فرشته پیام آور . ۴ - سدره یا سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى = درختی است بر بالای آسمان هفتم که حد رسیدن جبرئیل است و کسی جز حضرت محمد (ص) از آن نگذشته است . ۵ - کنج محنت آباد = مقصود دنیا و سرای فانی است . ۶ - عرش = تخت، منبر، درعلم هیئت قدیم آسمان دارای هفت طبقه است و پس از آن فَلَکُ الْاَفْلاکِ و بالای آن عرش است که روی هم نه طبقه می شود و آنرا نه کرسی فَلَکِ یا نه آسمان خوانند . شعر ظهیر قاریابی اشاره به این نکته است :  
 نه کرسی فَلَکِ نهاد اندیشه زیر پای تابوسه بر رکاب قزل ارسلان زند  
 ۷ - صغیر = بانگ، آواز پرندگان و آوازی که با آن پرندگان را می خوانند .

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد  
 که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است  
 رضا به داده بده وز جبین گره بگشای  
 که بر من و تو در اختیار<sup>۱</sup> نگشاد است  
 نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل  
 بنال بلبل عاشق که جای فریاد است  
 حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ  
 قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

~~~~~

شاعران دیگری به تقلید حافظ باردیف «اینهمه نیست» شعر ساخته‌اند
 اما به پای شعر حافظ نرسیده‌اند :

(فعالتن فعالتن فعالتن فعلن)

حاصل کار که کون^۱ و مکان اینهمه^۲ نیست
 باده پیش آرز که اسباب جهان اینهمه نیست
 پنج روزی که درین مرحله مهلت داری
 خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست
 ازدل و جان شرف صحبت جانان غرض است
 غرض اینست و گرنه دل و جان اینهمه نیست

۱- اختیار = برگزیدن ، در این شعر مقصود آن است که بشر در برابر آنچه خدا برای او برگزیده است حق اختیار ندارد. ۲- کون و مکان = عالم هستی. ۳- اینهمه نیست = این ترکیب به معنی ارزش ندارد و قابل توجه نیست می‌باشد.

منت سدره و طوبی^۱ زپی سایه مکش
 که چو خوش بنگری ای سروروان اینهمه نیست
 دولت آن است که بی خون دل آید به کنار
 ورنه با سعی و عمل باغ چنان اینهمه نیست
 زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زینهار
 که ره از صومعه تا دیرمغان اینهمه نیست
 دردمندی من سوخته زار و نزار
 ظاهرا حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست
 نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
 پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست
 در این غزل فکر عرفانی حافظ به زیباترین وجهی بیان
 شده است .

(فعالتن فعلاتن فعلتن)

سالها دل طلب جام^۲ جم از ما می کرد
 و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می کرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
 طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
 مشکل خویش بر پیر مغان بر دم دوش
 کو به تأیید^۳ نظر حلّ معما می کرد

۱- طوبی = نام درختی است در بهشت که هر شاخه آن دریکی از غرفه‌های بهشت جا دارد و میوه‌های گوناگون می‌دهد. ۲- جام جم = بنا بر روایت داستانی جامی بود که جمشید همه جهان را در آن می‌دید و از همه رازهای جهان آگاه می‌شد. ۳- تأیید = پشتیبانی، تقویت.

دیدمش خرم و خندان قدح^۱ باده به دست
 و ندران آینه^۲ صد گونه تماشا می کرد
 گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
 گفت آن روز که این گنبد^۳ مینا می کرد
 گفت آن یار^۴ کزو گشت سردار بلند
 جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
 آنهمه شعبده خویش که می کرد اینجا
 سامری پیش عصا و ید بیضا^۵ می کرد
 فیض روح القدس^۶ از باز مدد فرماید
 دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد
 بیدلی^۷ در همه احوال خدا با او بود
 او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد
 گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
 گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد



مضمون این غزل در اشعار چند تن از غزلسرایان گذشته مانند سنایی

- ۱- قدح باده به دست = عبارت وصفی یعنی در حالی که قدح باده در دست داشت .
 ۲- آینه = مقصود جام می است . ۳- گنبد مینا - کنایه از آسمان . ۴- یار = اشاره به حسین بن منصور حلاج است که از بزرگان عرفا بود و به استناد این گفته «أَنَا الْحَقُّ وَلَيْسَ فِي جَيْبِي إِلَّا اللَّهُ» او را به دار آویختند . ۵- ید بیضا = اشاره به معجزه موسی که چون دستش را به حرکت درآورد از آن روشنی درخشیدن گرفت . ۶- روح القدس = روحی که در مریم دمیده شد و موجب پیدایش عیسی پیغمبر گشت .
 ۷- بیدل = عاشق، شیدا .

عطار ، انوری ، خواجه ، وجود دارد، اما هیچ يك به منانت و زیبایی
شعر حافظ نیست .

(فعالتن فعالتن فعالتن فعلن)

زلف آشفته^۱ و خوی^۲ کرده و خندان^۳ لب و مست
پیرهن^۴ چاک و غزلخوان^۵ و صراحی^۶ در دست
نرگش^۷ عربده جوی و لبش^۸ افسوس کنان^۹
نیمشب دوش به بالین من آهد بنشست
سر فرا^{۱۰} گوش من آورد و به آواز حزین
گفت ای عاشق دیرینه من خوابت^{۱۱} هست
عاشقی را که چنین باده^{۱۲} شبگیر^{۱۱} دهند
کافر^{۱۲} عشق بود گر نشود بساده پرست

-
- ۱- زلف آشفته = صفت مرگب ، صفت کسی که زلفش آشفته است .
 - ۲- خوی کرده = صفت مرگب، صفت کسی که عرق کرده است .
 - ۳- خندان لب = صفت کسی که لب خندان دارد .
 - ۴- پیرهن چاک = صفت کسی که پیراهنش چاک زده است .
 - ۵- غزلخوان = صفت کسی که غزل می خواند .
 - ۶- صراحی در دست = عبارت وصفی، صفت کسی که صراحی در دست دارد .
 - ۷- عربده جوی = صفت مرگب، جوینده عربده . ۸- افسوس کنان
= صفت مرگب، استهزا کننده، ریشخند کننده . ۹- فرا گوش = نزدیک
گوش ۱۰- خوابت هست = آیا خفته ای ؟ ۱۱- شبگیر = سحر .
۱۲- کافر عشق = اگر عشق را دینی فرض کنیم چنین کسی از نظر دین عشق
کافر است .

برو ای زاهد و بردرد کشان خرده مگیر
 که ندادند جز این تحفه به ماروز است^۱
 آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم
 اگر از خمر^۲ بهشت است و گراز باده مست^۳
 خنده جام می و زلف گره گیر^۴ نگار
 ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

۱- روز اَلَسْتُ = روز ازل، اشاره است به آیه قرآن که خداوند فرمود :
 « اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ؟ قَالُوا بَلَىٰ ۗ قَالُوا اَبْلَىٰ ۗ » یعنی : آیا من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند :
 آری . ، (سورة اعراف ، آیه ۱۷۱) . ۲- خمر بهشت = اشاره به
 این آیه قرآن است : ... وَسَيُؤْمِنُ بِرَبِّهِمْ شَرَابًا طَهُورًا . یعنی پروردگارشان
 به ایشان شرابی پاکیزه نوشانید (آیه ۲۱ سورة الذهر) . ۳ - باده
 مست = شرابی که باده نوشان می نوشند و متعلق به مست است . ۴- گره گیر
 = گره دار .

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصرخسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داوود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصرخسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمدبن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسعدگرکانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شهرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
 ۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
 ۳۵. نمونه اشعار رودکی
 ۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
 ۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
 ۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
 ۳۹. چند غزل از حافظ
 ۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
 ۴۱. چند معراجنامه
 ۴۲. برگزیده اشعار سنائی
 ۴۳. برگزیده هفت پیکر نظامی
 ۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
 ۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء
 ۴۶. برگزیده حدیقه سنائی
 ۴۷. برگزیده اشعار یغمای جندقی
 ۴۸. منتخب کلیله و دمنه
 ۴۹. گزیده قصاید سعدی
 ۵۰. گزیده راحة الصدور و آية السرور
 ۵۱. گزیده جهانگشای جوینی
 ۵۲. چند مرثیه از شاعران پارسی‌گوی
 ۵۳. برگزیده اشعار سراج‌الدین قمری آملی
 ۵۴. گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری
 ۵۵. گزیده اشعار سیف فرغانی

